گلبانگ سربلندی۲

برگزیدگان دومین جشنواره کشوری نوجوان و جوان فردوسی

سال تحصیلی ۹۹-۹۸

سرشناسه	: ابراهیمی، سمیه، ۱۳۷۰.
عنوان و نام پدیدآور	: مدیریت استعداد / سمیه ابراهیمی.
مشخصات نشر	:تهران، انتشارات گنجینه ماندگار، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۹۶ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۱۳-۲۹-۷
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: شعر، مقاله، ادبیات
رده بندی کنگره	: BF۴۳۱
رده بندی دیویی	: ۱۵۳/۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۲۹۳۷۱۱

گلبانگ سربلندی

گردآورنده: ادارۀ استعدادهای درخشان و دانش پژوهان جوان استان خوزستان

ناشر: انتشارات گنجینه مهر ماندگار

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۹

صفحه آرایی: سید علی حسینی

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۱۳-۲۹-۷

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مؤلف بوده و هرگونه کپی برداری از مطالب این کتاب تنها با اجازه نامه کتبی از مؤلف امکان‌پذیر می‌باشد.

ردیف	نام و نام خانوادگی	نام اثر	نوع اثر	نام دبیرستان	مقطع	استان	شهرستان
۱	سارا قره تپه	سال تحویل	شعر (رباعی)	فرزانگان	متوسطه دوم (دهم انسانی)	کرمانشاه	کرمانشاه
۲	علیرضا ترابی	گل بهاره	شعر(غزل)	صارمیه اژه ای ۳	متوسطه دوم (پایه یازدهم)	اصفهان	اصفهان
۳	ریحانه ابراهیم وندی	من ایرانم	شعر(غزل)	حضرت زینب	متوسطه دوم (پایه یازدهم)	تهران	شهرری
تقدیری	دیانا مهری	آفتاب مهر	شعر(غزل)	فرزانگان	متوسطه دوم (پایه دهم)	ایلام	ایلام
۱	محمد فرجی متهور	ادامه باران	دل نوشته	علامه حلی	متوسطه دوم (پایه یازدهم)	همدان	کبودرآهنگ
۲	امیرحسین هادی	کاروان شب	دل نوشته	شهید ناصری	متوسطه دوم (پایه دوازدهم)	خوزستان	بهبهان
۳	مهسا جعفری	فریادهای خاموش	دل نوشته	فرزانگان ۱	متوسطه اول (پایه نهم)	زنجان	زنجان
تقدیری	حورا اله وردی زاده	دخترم آمدی بابا	دل نوشته	فرزانگان	متوسطه اول (پایه هفتم)	آذربایجان غربی	ارومیه
۱	حنانه ملکی	شوق دیدار	داستانک	فرزانگان ۷	متوسطه اول (پایه هفتم)	تهران	تهران
۲	نازنین‌زهرا شادی	گهواره	داستانک	فرزانگان ۷	متوسطه اول (پایه هفتم)	تهران	تهران
۳	غزل عبدی	سین آخر	داستان	فرزانگان	متوسطه اول	البرز	کرج
۱	زهرا راکیان	شباهت‌و تفاوت رستم وسهراب با...	مقاله	فرزانگان ۱	متوسطه دوم (دهم انسانی)	چهارمحال و بختیاری	شهرکرد
۲	هستی عابدتاش	مقایسه داستان ضحاک با...	مقاله	فرزانگان ۱	متوسطه دوم (دهم ریاضی)	فارس	شیراز
۳	محمدجواد مسجدی	بررسی دلیل خوش‌پنداری آخرشاهنامه...	مقاله	شهید بهشتی ۲	متوسطه اول (پایه هشتم)	خوزستان	اهواز

فهرست

مقدمه ۵

شعر ۸

سال تحویل ۹

گل بهاره ۱۰

من ایرانم ۱۱

آفتاب مهر ۱۳

دل نوشته ۱٤

ادامهٔ باران ۱۵

کاروان شب ۱۷

فریاد های خاموش ۱۸

«دخترم آمدی بابا!» ۲۰

داستانک ۲۱

شوق دیدار ۲۲

گهواره ۲۳

سین آخر ۲۴

مقاله ۲٦

شباهت‌ها وتفاوت‌های رستم در داستان رستم واسفندیار و رستم و سهراب ۲۷

حالات روحی رستم پس از پیروزی ۳۹

بوسه اهریمن اثر محمدرضا یوسفی و ضحاک بنده ابلیس اثر بررسی و مقایسه دو بازنویسی برای نوجوانان از داستان ضحاک در شاهنامه فردوسی _ داستان آتوسا صالحی ۵۷

بررسی دلیل خوش پنداری پایان شاهنامه در فرهنگ عام ۷۴

مقدمه

بخش اول

شعر

سال تحویل

امسال بهار سبزه و گل پژمرد
آن حس قشنگ سال تحویل افسرد
شد شادی عید غرق در حسرت و درد
این سیل چقدر آرزو با خود برد...!

(سارا قره تپه _ دبیرستان فرزانگان _ استان کرمانشاه)

گل بهاره

ظهور کرد در آن تیرگی ستاره‌ی ما
شکفت در دل بهمن گل بهاره‌ی ما
عجیب نیست اگر تیرگی شود روشن
و بهمن آب شود، بعد یک اشاره‌ی ما
وطن به قامت ما دوخته لباس سه رنگ
لباس ننگ نبوده‌ست در قواره‌ی ما
شکوه و هیبت این لشکر پیاده نظام
نشانه‌ای است از آن لشکر سواره‌ی ما
عجیب نیست حسادت اگر کند خورشید
به خرمنی که بیفتد در آن، شراره‌ی ما
به جز پناه گرفتن میان آغوشت
کجاست مأمن ما؟ چیست راه چاره‌ی ما؟

(علیرضا ترابی – صارمیه – اصفهان)

من ایرانم

همین که باد آرامی، نشسته در بر شالم
دوباره پر شد از عطرم، همه سرتاسر عالم
منم بانوی افسانه، لطیفم مثل گیلانم
ولی اندوه خوزستان، گره خورده بر اقبالم
خزرگیسوی مواجم، شب صحراست چشمانم
میان گونه های من، دماوند است چون خالم
زبان و گویشم سبز و سپیدم رنگ آزادی
جهان مبهوت تاریخم، خلیج فارس تمثالم
میان دامنم امید، میان سینه‌ام شور است
درون خاک جان خود، پر از رستم، پر از زالم
شبی در خواب می‌دیدم،که طوفان خانه‌ام برده
شده تعبیرش اسکندر، زده آتش به آمالم
سوار مادیان بودم،که تیرش سمت من افتاد
همان چنگیز غارتگر که تیرش خورده بر یالم
قیام سر به داران شد، دوباره سیل خون آمد
تمام جان من غم شد، چه باید گفت از احوالم؟
ببین آقا محمد خان! چه کردی با دل خونم
مرا آتش زدی، دیگر من از دشمن نمی‌نالم

میان قهوه‌ی بختم، نشسته نقش گوهرشاد
حجاب از سر کشیدن‌ها، غمی افتاده در فالم

***

هجوم درد کردستان، دوباره زخم خوزستان
صدای تیر و خمپاره، شده آشفته‌تر حالم
بروجردی و چمران‌ها، جهان آرا و دوران‌ها
به چشم همتم سوگند، که براین عشق می‌بالم
من ایرانم، سرافرازم که خونم لاله پرور شد
صبوری و شکیبایی همیشه بوده با حالم
منم بانوی افسانه، منم بانوی آزادی
پر از شعر و پر از شورم،در این خانه در این عالم

(ریحانه ابراهیم وندی - دبیرستان فرزانگان حضرت زینب﵄ - تهران)

آفتاب مهر

باوجود زخم های بیشمار
نام ایران است،نامی ماندگار
مرزهایش سرخ تر از لاله است
مردمانش کوه هایی استوار
مردمی از جنس آه و رنگ درد
مردمان بغض های بیقرار
آفتاب مهرشان شد شعله ور
در شب بی صبح و سال بی بهار
تا نماند نقشی از ظلم و ستم
روی این بوم پر از نقش و نگار
شسته اند این صفحه را با خون خویش
خاک شد از خونشان چون لاله زار
دیانا مهری – فرزانگان – ایلام

بخش دوم

دل نوشته

ادامهٔ باران

در کوچه باد می‌آمد و آفتاب سردتر از همیشه می‌تابید. انگار بغضی ابدی گلوی ابرها را می‌فشرد و آسمان در پیله‌ی خودش نمی‌گنجید. زمین آبستنِ رنجی بزرگ بود و چشم‌ها، چشم به راه باران و چترها بیقرارتر از همیشه، آسمانِ سُربی را نظاره می‌کردند. آه! چگونه می‌شود این‌همه فریاد را در گلوی کوچکِ باد پنهان کرد؟!

هنوز « در کوچه باد می‌آید و این ابتدای ویرانی‌ست! ». دخترک با چشم‌های گشوده‌اش آرزوی کوچکش را هجی می‌کرد و رویای نوروز را با جامه‌های رنگ‌رنگش قسمت می‌کرد.

آسمان اما انگار تابِ دیدن خورشید را نداشت. هر چه فریاد داشت بر سرِ زمین کشید. بغض دخترک و آسمان با هم شکست. انگار اسب‌های ترکمن قیام کرده‌اند و می‌تازند و شیهه‌هایشان را نت به نت بر تنِ زمین می‌کشند. هرخیابان، دریایی‌ست که رویای کودکانه‌ای را می‌بلعد. خورشیدِ خاموش، چشم دیدن ندارد و شرمسارتر از همیشه چترهای واژگونه را در آغوش می‌گیرد. هنوز «در کوچه باد می‌آید» و با خروش اسب‌های ترکمن جانی دوباره می‌گیرد. زمین، سیراب اما وحشت‌زده از ادامه‌ی باران‌هاست.

دخترک با چشم‌های نیمه‌روشنش به آسمان نگاه می‌کند و دندان‌هایش را روی هم می‌فشرد و باد و باران را نفرین می‌کند و کفش‌های تازه‌اش را نذرِ نفس‌های پدرش می‌کند. پدر، همچنان به شالیزاری فکر می‌کند که در آغوش بی‌رحمانه‌ی باران رها کرده است.

اینجا اما باران فلسفه‌ای دیگر داشت. نه نشانی از زندگی داشت و نه وحشتی از گریه‌های دخترکی که نفس‌های پدرش را برای آخرین‌بار می-شمرد. آسمان هم‌چنان فریاد می‌زند و زمین با گوش‌های آب‌گرفته و سنگین تکرار می‌کند:« ادامه‌ی باران‌ها همیشه زیبا نیست!»

زمین، شرمسار از نوروز است و آفتاب، بهارهای از نیمه‌ی راه برگشته را بدرقه می‌کند. زمستان نرفته، برمی‌گردد و دخترک لباس سبز نوروزی‌اش را به بادهای مهاجر سپرده است و خیابان را با رویاهای کودکانه‌اش تنها می‌گذارد.

اینجا «گلستان» نیست. باور کنید که پیش از این هیچ اسب ترکمنی در هیچ مسابقه‌ای نباخته بود. حالا دخترک «ایمان آورده است به آغاز فصل سرد» و چشم‌های تیره‌اش را به سکوتی ابدی تبعید کرده است. دیگر چشم به راه هیچ نوروزی نیست و کفش‌های کوچکش را فراموش کرده است.

حالا تا چشم کار می‌کند تاریکیِ شب است و آفتابی که دیگر نفس نمی کشد. قلب‌ها اما بار تنهایی را به دوش می‌کشند و سرزمینِ پدری را با رویاهای نیمه‌جانش دوباره در آغوش می‌کشند. انگار فریادی از خلیج تا خزر در گوش آسمان می‌پیچد: « بهار بی تو در این خانه گل نخواهد داد!». دخترکان شالیکار چشم‌به راه دست‌هایی هستند که یک روز در باغچه-هاشان کاشته‌اند و حالا دوباره سبز می‌شوند... دانه به دانه، آرام‌آرام بر جانِ زمین می‌نشینند و آفتاب، عمودتر از همیشه بر زمین می‌تابد.

(محمد فرجی مُتَهور - علامه حلی کبودرآهنگ – همدان)

کاروان شب

الان که به انگشتانم خیره می‌شوم،تعجب می‌کنم چگونه بندهایی که روز و شب قطعه های بتهوون را می‌نواختند اکنون بی هیچ مقاومتی گرگدن تفنگ را به صدا در می‌آورند. در این شب ظلمانی که هیچ چیز نمی جند مگر ماه که با کت سیاه بلندش دارد آسمان را می‌نوازد و ابرهای سیاه ولگرد را دور خود جمع می‌کند. کفش های ماه را به پاکرده ام و این پایین کاروانی رادر دل شب هدایت می‌کنم ...

و ماه سرشب ساز می‌زند،آسمان گریه می‌کند،پنجره‌ها سربه دیوار می‌زنند و شهر غزل می‌شود.به شهر می‌رسیم. دلم می‌خواهد افسار اتوبوس را رها کنم و بدوم به سمت عراقی ها، چشم بندهایشان را تک تک بردارم و درگوششان داد بزنم:ببینید با شهرما و خودما چه کردید؟!

حواسم را جمع می‌کنم.بوی گوگرد جای عطر خرما را گرفته است و آبادان مثل پسربچه ای که برای یافتن اسباب بازی اش اتاق را زیرورو می‌کند، بهم ریخته است. به پادگان می‌رسیم. اتوبوس را نگه می‌دارم و حاج موسی همه شان را پیاده می‌کند،برگه را می‌گیرد و سوار می‌شود. در این دنیا همه چیز زود اتفاق می‌افتد به جز جنگ ! ...

(امیرحسین هادی - شهیدناصری – بهبهان)

فریاد های خاموش

رودها بیراهه می‌روند، ابرها گریه می‌کنند، شکوفه‌ها آغشته به خون مردمی هستند که منتظر میوه ی آنها بودند. این بهاری نبود که من می‌شناختم .این آب‌ها باران نیستند. ای ام النجوم! آبی که می‌خواست گوارای وجود باشد، وجودم را با خود برده. همه جا را گشتم بگو دیگر کجارا بگردم؟ کدام دریای بی کران را؟ کدام اقیانوس نیلگون را؟ کدام خاک گل آلود را؟ به آبهایت بگو هرچه می‌خواهند ببرند اما قلب مرا برگردانند، یادم نبود که صندوقچه ی دلم را کنار صاحبش جا گذاشتم. حداقل پیامم را به گوشش برسان، بگو متاسفم. قول دادیم از عشق هم دریایی عمیق بسازیم اما گویی ابر های زخم خورده فال گوش ایستاده بودند. سیلشان را فرستادند و قبل از ما دریایی ساختند، دریایی خروشان که گوش ماهی هایش بجای صدای آرامش بخش دریا، صدای گریه های مادری داغ دیده را می‌داد، عشق مارا بی رحمانه زیر خروارها خاک دفن کرد. حال میان گل و لای پنهان مانده، صد خاطره از تو و صد اندوه از من.

ای آسمان! بازهم ابر های آبستن از باران چون چینی بر جبین خورشید سرخ خودنمایی می‌کنند. روی در هم می‌کشی، پس گویی طوفانی سخت در راه است. کجاست آن باد های روح نوازت که این ابر هارا کنار بزنند؟ لااقل به خورشید بگو بازی نکند اگر او پشت ابرها قایم شود باران نیز مرا پشت سیلابش مخفی می‌کند . این بازی خطرناک، صحنه ی فریاد های خاموش خواهد شد. ای سپهر بی کران! زمین که هیچ، دیگر به تو هم

امیدی نیست. گفتی سقف سرای من خواهی بود اما حتی تو هم فریبم دادی، سیلی را فرستادی که از نسل باران نبود حتی دیدم که چگونه با شوق دف می‌زدی و با غرور غرش می‌کردی و زمین را به سخره می‌گرفتی. تو از این زندگی، یک "من" گذاشتی و خروارها افسوس... .

(مهسا جعفری – فرزانگان ۱ – زنجان)

«دخترم آمدی بابا!»

در حوالی پاییز، روی زمین دراز کشیده، چشمهایم را بسته ام تا با یاد او همسفرِ خواب شوم. آرزو دارم یک بار دیگر عطر لبخند پدرم را از میان برگ های رخشان دفتر زندگیم که انگار با نبودنش به نحوی عجیب تا خورده اند احساس کنم ولی افسوس با کوچ او دیگر کوچه های احساسم بی رهگذر شده و چند سالی است که عطر لبخندش را از روی سنگ قبر فراموش شده خیس از باران شبانگاهی پنجشنبه های پاییزی می‌بویم و با طنین دل انگیز « دخترم آمدی بابا ! » آرام می‌گیرم .

(حورا اله وردی زاده -فرزانگان – ارومیه)

بخش سوم

داستانک

شوق دیدار

گفته بودند چهارشنبه می‌آییم؛ اما من گفتم پنجشنبه بیایند؛ آخر خوب نیست پدر دختر در مراسم خواستگاری نباشد! نمی دانی که با چه زحمتی پول میوه و شیرینی را تهیه کردم نمی دانم که جهیزیه را چه کار کنم؟

این حرف را که زد قطره اشکش روی سنگ قبر همسر شهیدش افتاد.

(حنانه ملکی – فرزانگان ۷ – تهران)

گهواره

با دستهای ترک خورده و پینه بسته پولهایش را شمرد. حالا می‌توانست برای نوزادش گهواره ای بخرد. غرق در لذت چشم هایش را بست و پسرکش را بغل کرد و خوابید. صبح که شد، هر دو با تکانهای گهواره ای بزرگ تر به خوابی ابدی رفته بودند...

(نازنین زهرا شادی - فرزانگان۷- تهران)

سین آخر

درحال چیدن سفره هفت سین با پدر و مادرم بودم که هرچه نگاه می‌کردم یکی از))سین((های سفره مان کم بود.هی با خود می‌شمردم

ولی بازهم فقط ۶ سین در سفره مان بود: سیب، سماق، سنجد، سبزه، سکه، سرکه، ... ولی هفتیمش را پیدا نمی کردم. پدرم گفت سین هفتم را فردا صبح از مغازه می‌خریم.

شب بود و باران می‌بارید..راستی،گفته بودم که عاشق بارانم؟ آری من عاشق بارانم آنهم بارانی از جنس بهار.باران یباترین حس را به من می‌دهد.اما این باران کمی بیگانه بود.دلیلش را نمی دانستم.

شب بود و من خوابیده بودم اما ناگهان صداهایی عجیب و حس آغوش پدرم مرا از خواب بیدار کرد.صدای ناله های مردم خیلی ترسناک بود.از پدرم پرسیدم:پدر چه شده چرا همه جیغ می‌زنند؟ اما پدرم جواب نداد و اوهم همراه مردم از پله‌ها بالا میرفت تا به پشت بام برسد.وقتی به پشت بام رسیدیم چهره افسرده مردم را دیدم که ترس عجیبی نیز در چهره شان پیدا بود.پدرم مرا از آغوشش وول کرد و به زمین گذاشت.از بالای پشت بام کوچه را دیدم که که ناگهان...این دیگر چیست؟باران نیست چون باران آنقدر بی رحم نیست که بخواهد کوچه ای که من در آن بازی می‌کردم را با خود به ناکجا آباد ببرد.

همیشه آدم بزرگ‌ها به من می‌گفتند بگذار قلبت مانند باران باشد همانقدر مهربان و زلال اما باران آنقدر هم مهربان نیست.اگر مهربان بود.

که زندگی مردم را،شادی مردم رابا خود به گریه و ناله و اشک تبدیل نمی کرد.همه مردم و هم محلی‌ها و همسایه هایمان داد میزدند .

خیلی ترسیده بودم.آرام نشستم و به گریه های مردم نگاه می‌کردم.آنها هم از باران ترسیده بودند؟

«سیل سیل سیل» صدایی آرام که داشت هی بلندتر می‌شد به گوشم خورد فقط سه ساعت به تحویل سال مانده بود.اما ماهنوز سین هفتم سفره را نخریده بودیم.باران زیادوزیادتر میشد و ناله های مردم هم هی بیشتر.

داشتم به کلمات و سفره ای که هنوز کامل نشده بود فکر می‌کردم؛آری شاید خودش است.شاید این هیولا سین هفتم سفره مان است؟سیل را میگویم.

الآن دیگر سفره مان کامل شد... سیب، سماق، سنجد، سبزه، سکه، سرکه،... سیل گاهی چیزهایی که عاشقشان هستیم به بدترین ترسناک ترین چیزها در زندگی تبدیل می‌شوند.اما بارانی که عاشقش بودم آمد و شهرمان را نابود کرد هرگز فکر نمی کردم از باران بترسم...هرگز سیل آمد و آتش به گلستانم زد .

(غزل عبدی - فرزانگان دوره اول – کرج)

بخش چهارم

مقاله

به نام خداوند جان و خرد

شباهت‌ها وتفاوت‌های رستم در داستان رستم واسفندیار و رستم و سهراب

(زهرا راکیان- دبیرستان فرزانگان شهرکرد)

چکیده

درمیان پهلوانان شاهنامه؛ رستم، اسفندیار، سهراب، سیاوش، توس، گودرز، گیو، بیژن، بهمن و چند پهلوان دیگر جزو برترین‌ها هستند و رستم برترین آنان است،او شخصیت اصلی و ظفرمند داستان‌های " رستم وسهراب " و" رستم واسفندیار " است اما در پس پیروزی‌هایش تلخ کامی جان‌کاهی وجوددارد.

هر دو داستان، حماسی ـ رزمی اند تهمتن، در این داستان‌ها نمودگار آَبرپهلوان تاریخ اساطیری ایران است، نوع کنشگری‌ها و صفاتی که در این داستان‌ها از خود بروز می‌دهد و وضعیتی که او در آن‌ها قرار می‌گیرد یا برایش پیش می‌آید دارای شباهت‌ها و تفاوت‌هایی قابل تأمل است، چگونگی و چیستی این شباهت‌ها و تفاوت ها، مسئلهٔ این پژوهش بوده که سعی کرده ایم به شیوه توصیفی ـ تحلیلی به این مسئله پاسخ بدهیم.

واژه‌های کلیدی
رستم، سهراب، اسفندیار، شاه‌نامه، فردوسی

مقدمه

رستم در داستان های شاهنامه؛ پهلوانی خردمند، سترگ، جنگاور، میهن پرست، آزاده و شجاع است اگرچه تحت فرمان شاهنشاه است اما از نوعی استقلال برخوردار و در نیمروز "شبه پادشاهی" دارد، هرگاه خطری هولناک در کمین ایران است و از دیگر پهلوانان کاری بر نمی آید این جهان پهلوان فراخوانده می‌شود تا دفع خطر کند و گره از کار بگشاید.

او در داستان‌های رستم وسهراب؛ و رستم و اسفندیار، گرفتار وضعیتی است که ماندن در آن وضعیت و برون رفت از آن هر دو تلخ کامی دارد. در داستان رستم وسهراب؛ سهراب، از آن سوی مرزها و با پشتیبانی دشمن کینه توز ایران افراسیاب، در هیبت یک جنگجوی خارجی ـ با سپاهی که دو پهلوان نامدار توران، هومان و بارمان او را همراهی می‌کنند ـ به ایران حمله می‌کند، در این هنگامه کاری از دست هیچ یک از پهلوانان ایران بر نمی آید چارهٔ کار فراخواندن اَبَرپهلوان نامدار ایران است. رستم سرانجام با درنگ و بی میلی خود را به معرکه می‌رساند در گرماگرم مبارزه متوجه می‌شود که با جوانی زبردست و جنگاورتر از خود درگیر است، شکست می‌خورد، نیرنگ می‌زند، فرصت جنگ دوباره می‌آفریند، نمی داند یا نمی خواهد بداند که این پهلوان نوخاسته فرزند اوست در فرصت بازآفریده بَرِ پور بیدار دل را می‌درد تا به قول حکیم توس در این داستان پر آب چشم؛

دل نازک از رستم آید به خشم.

در داستان رستم واسفندیار، دشمن رستم داخلی است او نه در هیبت یک دشمن بلکه در هیبت یک شاهزادهٔ مقتدر که اختیار هر کاری دارد با رستم روبه رو می‌شود او اسفندیار رویین تن و فرزند گشتاسب شاه است،

ناجی ایران پس از شکست‌ها و خیره سری های پدر، مروج دین بهی، شاهزادۀ صاحب همه مزیت‌ها جز تخت و تاج است. او برای تکمیل اقتدار خود از پدر تخت و تاج می‌خواهد گشتاسب که نمی خواهد از اریکۀ قدرت به زیر آید راهی مرگ آور پیش پای فرزند می‌نهد شاهزادۀ رویین تن برای رسیدن به تاج وتخت چشم بر هر چیزی می‌بندد و حاضر می‌شود اَبر پهلوان نامدار ایران زمین را بی آنکه سزاوار بند باشد دست بسته پیش پدر ببرد تا از موهبت تخت وتاج برخوردار شود.

شاهزادۀ جهانگشا، نمی داند که رستم خط قرمز پررنگی دارد؛ پس از خدا، دو چیز را بیشتر دوست دارد "یکی آزادگی و بند ناپذیری" و دیگری "ایران". روشن است چنین مردی تن به بند نمی دهد، فرجام کار جنگ است، در این جنگ علی رغم میل باطنی رستم، جنگ از کانون خود، یعنی جنگ دو پهلوان به دیگر حاشیه‌ها نیزکشیده می‌شود.

گریزگاه های فراوان برای عدم رویارویی از حاشیه به متن می‌آید اما فرجام کار نبرد خونین دو پهلوان، مرگ غم انگیز اسفندیار و تباهی است، پایان زندگی اسفندیار و عاقبت شومی که از این کشتن دچار خاندان زال می‌شود آن چنان درناک است که فردوسی بزرگ، در پیش‌درآمد داستان، نالیدن بلبل و دژم گشتن نرگس را به این فرجام غم انگیز وابسته می‌داند. در این پژوهش می‌خواهیم ویژگی های رستم در هر دو داستان را واکاوی کنیم تا از منظر یک بررسی سنجشی رستم را بیشتر بشناسیم نگارنده در این پژوهش پس از آوردن خلاصه ای کوتاه از دو داستان وارد بحث و تحلیل می‌شود آنگاه در یک نتیجه گیری ماحصل آن را ارائه می‌کند.

پیشینه تحقیق

درمورد رستم، سهراب و اسفندیار ده‌ها کتاب نوشته شده است از جمله رستم و اسفندیار (حسن انوری)، مقدمه ای بر رستم و اسفندیار (شاهرخ مسکوب)، رستم بر قلهٔ حماسه(عباس عطاری کرمانی)، مرگ در شاهنامه (ناصر حریری)، فانتزی در شاهنامه (علی اصغر صدیقی)، نامهٔ باستان (میرجلال الدین کزازی)، غمنامهٔ رستم و سهراب (جعفر شعار ـ حسن انوری)، تحلیلی از شخصیت های شاهنامه(جمشید سامانی)، داستان داستان‌ها (محمدعلی اسلامی ندوشن)، حماسه در رمز و راز ملی(محمد مختاری)، جستاری در شاهنامه فردوسی (بهمن سید نظری)، تراژدی قدرت در شاهنامه (مصطفی رحیمی) و... در این آثار گوشه هایی از وضعیت، صفات و حالات رستم بررسی شده است اما تاکنون این حالات به شیوهٔ مقایسه ای واکاوی نشده است به عبارت دیگر بررسی سنجشی احوال و کنش‌ها و واکنش های رستم در دو داستان، در نوع خود بدیع و پژوهشی تازه است.

خلاصهٔ داستان‌ها

خلاصهٔ داستان رستم و سهراب

«رستم از سیستان به قصد شکار به نزدیکی های آن مرز[سمنگان] می‌شتابد و پس از شکار به خواب سنگینی فرو می‌رود. هفت ـ هشت تن از مرزداران اسب او رخش را که در مرغزار سر به چرا می‌بینند، می‌گیرند و به نزد شاه سمنگان می‌برند. رستم وقتی از خواب بیدار می‌شود ردپای رخش را می‌گیرد تا به سمنگان می‌رسد. شاه سمنگان به پیشواز او می‌آید

و او را به مهمانی فرا می‌خواند و وعده می‌دهد که اسب او را بیابد و بدو بازگرداند.

رستم پس از سور و سرور شبانه به خوابگاه خود می‌رود. شب هنگام از بیرون در، آوازی نرم می‌شنود و همزمان در خوابگاه باز می‌شود. تهمینه دختر شاه سمنگان که آوازۀ پهلوانی رستم را شنیده و بر او دل باخته است، بر بالین رستم حاضر است و به او پیشنهاد می‌کند که چون آرزو دارم از تو صاحب فرزندی شوم می‌خواهم که مرا به همسری برگزینی. پیوند زناشویی با رضایت طرفین و موافقت شاه سمنگان انجام می‌پذیرد و رستم یک شب با تهمینه می‌ماند و فردای آن روز با رخش به سوی ایران باز می‌گردد. به هنگام وداع به همسر خود مهره ای می‌دهد که اگر فرزند او پسر بود بر بازو و اگر دختر بود بر گیسوی او ببندد.

از تهمینه پسری به دنیا می‌آید که سهرابش نام داده اند، سهراب خیلی زودتر از معمول بزرگ و بزرگ تر می‌شود و در سن دوازده یا چهارده سالگی است که چون آگاه می‌شود پسر رستم پهلوان بزرگ ایرانی است برای یافتن و بر تخت نشاندن پدر به ایران لشکر می‌کشد. در این لشکرکشی افراسیاب او را یاری می‌دهد و با فرستادن هومان و بارمان می‌خواهد که پدر و پسر ناشناخته در برابر هم قرار گیرند.

هجیر پهلوان دز سپید بر سهراب راه می‌بندد و به دست او اسیر می‌شود. گردآفرید دختر گژدهم دزدار دز سپید هم کاری از پیش نمی برد و با نیرنگ خود را از دست سهراب می‌رهاند. گژدهم نامه ای پر از بیم و هشدار به کاووس می‌نویسد و کاووس را ترسی هولناک فرا می‌گیرد و گیو را با نامه ای به سیستان می‌فرستد و رستم را به چاره فرا می‌خواند. رستم پس از درنگی چندروزه به درگاه می‌آید و با دلی پراندیشه به مقابلۀ پهلوان

نورسیده می‌شتابد. در نخستین رویارویی؛ پهلوان جوان، رستم را به زیر می‌آورد، اما رستم با چاره ای از چنگ پهلوان رها می‌شود و شبی هولناک و پراضطراب را پشت سر می‌گذراند.

فردای آن روز با وجود آن که سهراب بارها در جست وجوی رستم نام و نشان او را پرسیده و همه جا انکار شنیده است، پهلوی پهلوان جوان به دست رستم دریده می‌شود و زمانی سهراب مهره ی بازوی خویش را به وی می‌نمایاند که کار از کار گذشته است و نوشدارویی را هم که از کاووس طلب داشته اند پس از مرگ سهراب می‌رسد و پایان دردناک داستان آب در حلقه ی چشمان خواننده می‌گرداند. (یاحقی،۱۳۶۸: ۱۹-۲۰)

خلاصهٔ داستان رستم و اسفندیار

در داستان رستم و اسفندیار سیمای غالب و مغلوب و مرده و زنده هر دو تراژیک است.اسفندیار پسر گشتاسب بعد از رستم بزرگترین پهلوان شاهنامه است. تا روزی که به تیر رستم از پای در می‌آید، هیچکس در جنگ بر او غالب نشده است وی برای رواج دین بهی کمر بسته و با دشمنان دین جنگیده است.او نیز مانند رستم هفت خوان داشته و در نبردها هنرنمایی‌ها کرده که نظایر آنها خارج از توان پهلوان عادی است، علاوه بر این اسفندیار رویین تن است یعنی هیچ سلاحی بر او کارگر نیست.

این مرد که جوان و برازنده و دلیر است وهمه نعمت های حیات بدو ارزانی داشته شده جز این آرزویی ندارد که تاج بر سر نهد. یعنی جانشین پدرش گشتاسب شود، گشتاسب چندین بار به او وعده داده که از پادشاهی کناره گیرد و جای خود را به او بسپارد ولی هربار به بهانه ای از انجام وعده خود شانه خالی کرده است.

سرانجام به پسر می‌گوید: «اگر به سیستان بروی و رستم را که سالهاست راه خودسری را می‌پیماید، دست بسته به نزد من آوری، تاج و تخت از آن تو خواهد بود تراژدی از اینجا آغاز می‌شود. گشتاسب باآنکه از وزیر خود جاماسب که پیشگوست شنیده است که جان پسرش در سیستان گرفته خواهد شد، او را بدان سرزمین یعنی در واقع به سوی مرگ روانه کرده اند». (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰:۳۴).

معرفی شخصیت های مورد بحث

رستم

«رستم پسر زال و نوه ی سام، جهان پهلوان ایرانی و بزرگترین شخصیت حماسی در شاهنامه. رستم دارای نیرویی فرا بشری بود. در زمان منوچهر پادشاه پیشدادی زاده شد.از کارهای نمایان او آوردن کیقباد از البرزکوه و بر تخت نشاندن وی، رفتن به هاماوران و مازندران برای رهایی دادن کاووس، جنگ با کاموس کشانی و خاقان چین، پرورش سیاوش، لشکرکشی به توران برای خونخواهی سیاوش، جنگ با پسر خود سهراب و جنگ با اسفندیار است.رستم سرانجام در روزگار پادشاهی گشتاسب، در گودالی پر از نیزه و شمشیر- که برادرش شغاد تعبیه کرده بود-افتاد و کشته شد».(انوری،۱۳۷۲:۱۶).

سهراب

«سهراب فرزند رستم و تهمینه در نبردی که بین او و پدرش رخ داد، نادانسته به دست پدر جان سپرد. سهراب در لغت به معنی دارنده آب و رنگ سرخ است. وی نماد آزاداندیشی و حریت است». (امرائی، ۱۳۸۲: ۵۶).

اسفندیار

«اسفندیار، پسر گشتاسب پادشاه کیانی، وی رویین تن بود و سلاح بر تن او کارگر نبود. درباره رویین شدن او روایات گوناگونی هست. روایت مشهور آن است که به دست زردشت پیغمبر ایرانی رویین گردیده،اسفندیار برای ترویج دین زردشتی جنگهایی با بت پرستان کرد. وقتی که خواهرانش در رویین دژ(قلعه ای در توران زمین)اسیر تورانیان بودند، از هفت خطر بزرگ (هفت خان) گذشت و به قلعه راه پیدا کرد و خواهرانش را نجات داد. وی سرانجام در جنگ با رستم کشته شد».(انوری،۱۳۷۲:۱۵).

بحث و تحلیل

برای ورود به بحث، نخست باید ویژگی های رستم و پهلوانان روی در روی او را بیان و بررسی کنیم و دلیل نبرد رستم با آنان را آشکار سازیم:

ویژگی های اندیشگی رستم، سهراب و اسفندیار

رستم اقتدار گرایِ آزاد اندیش

رستم قدرت را برای نام و آوازه، مردم و میهن می‌خواهد، محمدعلی اسلامی ندوشن، رستم را نماینده **«نام» می**داند «نزد او هر چه هست و نیست به"نام" باز میگردد. بی آن [نام]، زندگی ارزش زیستن ندارد و باید از آن دفاع کرد، ولو به بهای بزرگ ترین گذشت ها.

به نام نکو گر بمیرم رواســت مرا نام باید که تن مرگ راست

نام و بی نامی، به تعبیر دیگر عبارتست از زندگانی با آرمان و بی آرمان، توقع معنایی از زندگی. وقتی شخص، به انسانیت خود وقوف یافت، بگذرد

یا ناخوش،اصل آن است که در خدمت خوبی به سر رود. خوبی در تفکر ایران باستان، روشنایی است و آبادانی که رستگاری روح و جسم را موجب می‌شود.از خصوصیات کیش مزدایی یکی آن است که نجات فردی در آن مطرح نیست، همه باهم در جهت نبرد با نیروی اهریمنی روبه راه دارند.اگر فیروزی بدست آید، برای همه است و اگر شکست هم باشد، زیانش عاید همه می‌گردد. فرد و جامعه چنان به هم وابسته اند که توفیق فرد، در جمع جامعهٔ بی توفیق، تصور ناپذیر است.

تیره رستمی، اندیشه یکی از جنگاوران خستگی ناپذیر میدان خوبی است. نبرد او با روان و جسم، در قلم و قدم جریان دارد. شب و روز در تکاپو است و او را بر سر اصول ذره ای انعطاف نیست.از چیزی نمی‌هراسد.

مصمم است که همه موانع را از پیش پا بردارد. رستم که خداوندگار این فکر است، خود انسانی است تمام.» (اسلامی ندوشن،۷۲:۱۳۷۴-۷۴)

ابعاد مختلف شخصیت رستم

«بعد روانی شخصیت رستم:آزادگی، پیری و پختگی، تعادل در شخصیت و بزرگ منشی.

بعد اجتماعی شخصیت رستم: جهان پهلوانی، قهرمان ملی، حاکم عادل زابل.

بعد اعتقادی شخصیت رستم: اعتقاد به یگانگی خداوند، اگر نه مانند اسفندیار به پیوند دین و حکومت معتقد است، اما سروری پادشاه را پذیرفته است».(حنیف،۹۱:۱۳۸۴).

سهراب، اقتدارگرای آرمان‌خواه

سهراب نماد آرمانگرایی و ساده دلی ست، او نوجوانی است پردل، جوانمرد، دل پاک، عاشق خانواده، تغییر خواه، هنجارشکن، قدرت طلب و آرمانگرا، قدرت را برای خود و مردم می‌خواهد، خواهان نظمی جهان‌شمول خارج از مناسبات و چارچوب های مستبدانهٔ کیکاوسی و افراسیابی است بی آنکه مناسبات قدرت را بداند در پی آن است تا به مدد قدرت پهلوانی، با قدرت دیوانی و حکومتی در بیفتد و پایگاه سنتی شاهنشاهی ایران را فرو ریزد و نظامی نو بنا نهد:

چو رستم پدر باشد و من پسر نباید به گیتی یکی تاج ور

(فردوسی،۱۳۶۸:۷۱)

این جوان نوخاسته، مانند پدرش رستم، و دیگر قربانی رستم یعنی؛ اسفندیار، ساده است و مناسبات قدرت را نمی داند آنقدر ساده که در جنگ در پی نوعی معاشقه با گردآفرین است و هماورد مغلوب را رها می‌کند گویی رستم برای او یک حریف تمرینی است این سادگی را هر سه پهلوان دارند، رستم در اثر سادگی امید دارد که کیکاوس برایش نوشدارو بفرستد سهرب در اثر سادگی، حمایت افراسیاب را می‌پذیرد و رستم را در آستانهٔ شکست رها می‌سازد: «یکی از خصوصیات بارز اسفندیار سادگی اوست و این صفت مشترک همه خوبان است رستم به چاه شغاد می‌افتد...،سهراب پس از پیروزی بر رستم با دروغ حریف، او را رها می‌کند.«(رحیمی،۱۳۶۹:۱۴۹).

اسفندیار، اقتدارگرایِ دین محور

اسفندیار شاهزاده ای میهن پرست است او قدرت را برای خود، مردم، دین و دولت می‌خواهد، نگاه آن جهانی به پدیده‌ها دارد، اطاعت از شاه را وظیفهٔ دینی می‌داند. محمدعلی اسلامی ندوشن او را نماد تفکر تیرهٔ

اسفندیاری می‌داند و در همین باره در کتاب داستان داستانها آورده است: «تفکر تیره اسفندیاری دارای دو خصوصیت است: یکی به کار بردن دین برای برخورداری از دنیا، و دیگری ناهمسازی وسیله و هدف.

این شاهزاده که از صفای روح بی بهره نیست، از بزرگی روح بی بهره هست، بنابراین اسیر جاه طلبی است و قدمی بر نمی دارد، مگر آن که گامی به تاج و تخت نزدیک ترش کند. پدرش که خوب او را شناخته در ازای هر ماموریت خطرناک که از او می‌خواهد، وعده پادشاهی به او می‌دهد. حتی کمر بستنش برای رواج دین بهی بی چشمداشت نیست.

اندیشهٔ اسفندیاری از اعتقاد قوت می‌گیرد لیکن این اعتقاد نباید طوری باشد که خار راه آرزوها بشود، برعکس باید آنها را در پناه خود گیرد و مهر مشروعیت بر آنها بزند».(اسلامی ندوشن،۱۳۷۴:۹۹).

رستم در داستان رستم و سهراب

رستم در نبرد با اسفندیار، پهلوانی مزاحم تاج و تخت گشتاسبی است چنین پهلوانی در باورمندی های گشتاسب و فرزندش اسفندیار، باید تحقیر شده و دست بسته به درگاه شاه برده شود.اما همین پهلوان، در باورمندی های سهراب، پهلوانی است که باید برکشیده شود و بر تخت بنشیند رستم در هر دو داستان هدف کینه و انتقام دو شخصیت است یکی گشتاسب و دیگری افراسیاب اما مجریان کین خواه یعنی سهراب و اسفندیار، هر دو از پشت پردهٔ نقشهٔ شوم آگاهی ندارند.

در رستم و اسفندیار، دسیسه گر یعنی گشتاسب، ابتدا یک هدف فرعی تعریف می‌کند(به ظاهر می‌خواهد اسفندیار، رستم دست بسته به درگاه گشتاسبی بیاورد و از این منظر او را تحقیر کند) اما در باطن و هدف اصلی

او، کشتن اسفندیار است. در اینجا مجری به نقشه های شاه می‌پیوندد اما در داستان رستم و سهراب وضع فرق می‌کند نخست بعنوان هدف و به منظور برکشیده شدن توسط مجری انتخاب می‌شود و دسیسه گر یعنی افراسیاب بعدها به این جدال می‌پیوندد او تصمیم سهراب را فرصتی برای انتقام می‌داند و به ظاهر حامی اجرای نقشه می‌شود.

اما در باطن، هدف او کشتن پدر یا پسر و یا هردو است:

نام داستان	هماورد	هدف هماورد	دسیسه‌گر	هدف دسیسه	رویداد مهم	فرجام کار
رستم‌وسهراب	سهراب	یافتن پدر (رستم) و او را به شاهی جهان رساندن	افراسیاب	کشته شدن سهراب یا رستم	دیر فرستادن نوشدارو	کشته شدن سهراب، تحقق هدف دسیسه گر
رستم‌واسفندیار	اسفندیار	اسارت رستم و رسیدن به پادشاهی	گشتاسب	کشته شدن اسفندیار	ورود سیمرغ و کاربست تیرگز	کشته شدن اسفندیار تحقق هدف دسیسه گر

حالت های نبرد و حالات رستم

رستم در آغاز، تمایل به جنگ با سهراب ندارد برای همین هم با تأخیر خود را به معرکه می‌رساند، شباهت های سهراب به جدش سام و خودش، گفته های سهراب و آنچه می‌شنود و می‌بیند اما به آنها بی اعتناست:

من از دخت شاه سمنگان یکی پســـر دارم و باشد او کـــودکی

(فردوسی، ۱۶:۱۳۸۴)

ولی آنگاه که رزم می‌جوید نخست حریف را دست کم می‌گیرد، در حالی که در جنگ با اسفندیار از همان ابتدا حریف را قدر می‌داند و به علت شاهزادگی حریف، بارها از نبرد سر باز می‌زند:« تهمتن با تشبیه آشکار، به

پلنگی مانند آمده است که نخچیر می‌بیند و تیز و تفت، بر او می‌تازد.» (کزازی،۶۳۷:۱۳۹۰).

گاهی جنگ تن به تن است، گاهی از تن به تن خارج می‌شود و هریک از دوپهلوان، دامنهٔ جنگ را به اردوگاه دیگری می‌کشانند.

حالات روحی رستم پس از پیروزی

تهمتن در داستان رستم و سهراب، پس از کشتن سهراب حالات عجیبی دارد، می‌خواهد خود را از زندگی خلاص کند و پر رمز و رازترین حالت او در گوردخمه ای که برای سهراب می‌سازد خود را نمایان می‌سازد: «نکته ای شگفت که راز آن هنوز گشوده نیامده است، دخمه ای است که رستم از سم ستور برای سهراب می‌سازد، زیرا نمی خواسته است که برای او دخمه ای زرین پدید آورد که گرد آن مشک آگین باشد، چه دخمه ای چنین، پس از درگذشت رستم، بر پای و برجای نخواهد ماند و دزدان و یغماگران آن را به تاراج خواهند برد و ویران خواهند کرد. پس رستم، به آهنگ آنکه دخمه ی پور دلبندش برجای بماند، بر آن سر می‌افتد که دخمه ای ساده و بی فر و فروغ برای نوجوان ناکام پی افکند، تا تیره دلان و بدنهادان آز در آن نبندد و به آهنگ چپاول، دست بدان درنیازند.اما آنچه در این میان روشن نیست "سم ُستور"است و پیوند آن با دخمه ای ساده و بی پیرایه که رستم برای سهراب می‌سازد. آنچه من در این باره می‌توانم انگاشت و نوشت،آن است که دخمه دخمه ای چنبرینه و گرد بوده است و از این روی،به سم ستور می‌مانده است.» (همان، ۶۷۰).

شباهت معنادار، شکست و نیرنگ در مراحل گوناگون نبردها

رستم، در همان لحظات نخست برخلاف انتظار متوجه قدرت بی همتای هماورد جوان می‌شود، با همه زور بازو تاب نمی آورد به سخن حکیم توس فردوسی، گویی آسمان دو دستش بسته است با نیرنگ دل حریف جوان را به دست می‌آورد و موقتاً از جنگ خلاصی می‌یابد:

«آنگاه که رستم به سوی رود میرود، به مرده ای می‌ماند که جان بازیافته است و نیک نگران و بیمناک از آینده است و از آنچه روی خواهد داد، زیرا برای نخستین بار از نبرد با هماوردی اندیشناک و هراسان است و نمی‌داند که آسمان چگونه بر وی خواهد گذشت و آیا برنهاده شده است که او ارج و پایگاه بلند پهلوانیش را از دست بدهد یا نه».(همان،۶۵۱).

در تمام دوران زندگیش فقط یک بار پشتش خم می‌شود و آن در برابر فرزند ناشناختهٔ خود سهراب است: «هرگز هیچ پهلوانی را پیش از سهراب و پس از وی، یارای چنین کاری نبوده است و نخواهد بود.«(همان،۶۵۵).

تضاد درخواست

رستم، در جنگ با سهراب چنان سنگینی وزن و زوری دارد که از خدا می‌خواهد قدری از آن بکاهد اما سهراب آنچنان قوی و نیرومند است که رستم ناگزیر می‌شود دوباره به درگاه خداوند روی آورد از خداوند فر و زور، درخواست نیروی پیشین می‌کند: «رستم پس از زمین خوردن در پیکار با سهراب در برابر خداوند به نیایش می‌ایستد و از خداوند می‌خواهد تا وی را به پیروزی رساند. در نبردی که پس از آن میان او و سهراب واقع می‌شود فرزند خویش را بر زمین می‌زند و با دریدن تهیگاه او وی را از پای در می‌آورد. رستم در آغاز چنان سنگین و زورمند است که زمین در زیر پاهای

او فرو می‌رود از خدا به نیایش می‌خواهد تا اندکی از زور وی بکاهد، نیایش وی کارگر می‌افتد اما به هنگام جنگ با سهراب دیگر بار از خداوند زور نخستین را طلب می‌کند و پس از بازیافتن زور نخستین در نبرد با سهراب چیرگی می‌یابد.» (صدیقی، ۱۳۸۵:۱۵۶).

دوگانگی شخصیتی

داستان رستم و سهراب، داستان دروغ‌های مصلحتی از راست گویان نیز هست، هژیر و خود رستم در برابر تلاش های سهراب برای شناسایی پدر، دروغ می‌گویند تا رستم ناشناخته بماند «آنچه در داستان ایرانی سهراب و رستم دیده می‌شود، یک منحنی پیچیده از تعارض، تضاد و ستیز است، که در اساس حرکتها و برخوردهای معین و مربوط به خود، از آغاز تا انجام، نوسانها و تنش‌ها و بحران هایی را در صفحه مختصات یک تمامیت فرهنگی مشخص می‌کند. و چندگانگی های آن را آشکار می‌سازد». (مختاری، ۱۳۶۸: ۲۳۲).

رستم در برابر اسفندایار اهل مدار اما در برابر کاووس سرکش و عصبانی است: «رستم که در ماجرای اسفندیار و فرمان نابخردانهٔ گشتاسب، آن همه فروتن و پای بند می‌ماند، و براسفندیار «دفتری کهتری» می‌خواند، چگونه است که خشم کاووس را چنین برمی انگیزد؟.(همان،۲۴۷).

نبردی خارج از دایرهٔ خیر و شر

نبرد رستم و سهراب نبرد نیکی و بدی نیست زیرا سهراب به قصدی نیک، یعنی یافتن پدر و ارتقای جایگاه او به ایران یورش آورده است، درست است که افراسیاب با نیات بد به این حادثه می‌پیوندد و کیکاووس با نیات

بد نوشدارو نمی دهد اما اساس داستان را حوادث نامتعارف شکل می‌دهند نه خیر و شر. در جنگ رستم و اسفندیار، گشتاسب با نیات بد و شرارت، یعنی برای کشتن شدن اسفندیار، رستم را در دوراهی مرگ و زندگی قرار می‌دهد اما اسفندیار و رستم هر کدام نیات بدی ندارند آنها در بازی سرنوشت به این انتخاب‌ها ناگزیر می‌شوند.:«سهراب و رستم از داستانهایی است که در چارچوب اصلی شاهنامه، که بر بنیان اساطیری بینش ایرانی مبتنی است، قرار نمی گیرد. نبرد نیکی و بدی و تجلیلات قهرمانی آن، در این منظومه اساس درگیری و فاجعه نیست». (همان،۲۵۸).

جبر و اختیار در دو داستان

اگر چه حوادثی که بر رستم می‌رود حوادث روزمرۀ زندگی و درآن‌ها کامیابی یعنی پیروزی و ناکامی یعنی پسرکشی و عاقبت بد وجود دارد اما گویی رستم در اینکه حوادث را جور دیگری رقم بزند اختیاری ندارد: «رستم بیشتر تبلور همین زندگی خوب و بد است.او از بابتی دخالت ذهن ملی در ساخت آیینی حماسه است، و پیداست که این دخالت در حد نفی این ساخت آیینی است.از سویی رستم با تغافلش، با تنشهای درونی اش، با فریب دادن سهراب، با پنهان داشتن نام خود، تقدیر پهلوانی خود را نیز می‌سازد و در حفظ خویش نیز می‌کوشد».(همان،۲۶۹).

«اساس داستان رستم وسهراب بر مسائل وتضادها و گره های زندگی همین انسان حماسی[رستم] استوار است.(همان: ۲۶۰).

تشخیص قهرمان

رستم و فرزند جویای نام او آنقدر به هم نزدیک اند که برخی سهراب را

قهرمان این نبرد می‌دانند اما در داستان رستم و اسفندیار، فاصلهٔ اسفندیار با رستم تا این حد نزدیک نیست بنابراین رستم قهرمان مطلق این داستان است: «رستم دو قدرت اول را که از "طبیعت" دارد، در راه فرودستان به کار می‌اندازد، یعنی می‌کوشد از ارتفاعی که مایهٔ جدایی او از دیگران است، فرود آید. در تراژدی "رستم و سهراب" قهرمان اثر سهراب است برای آرمان بزرگی به پا خاسته است،آرمان او تنها "میهنی" نیست، جهان شمول است. این داستان رستم، پهلوان پهلوان‌ها را از نظر اخلاقی در هم می‌شکند، تا با یک تیر دو نشان زده باشد، هم قهرمان شکنی کرده باشد و هم به ما بگوید که رستم با آن مقام برین در مساله قدرت، کسی است مانند دیگر قدرتمندان». (انوری نقل کرده از مصطفی رحیمی،۱۳۶۹: ۴۶).

آشکاری و ناپیدایی پشت پردهٔ دوجنگ

در داستان رستم و سهراب، پشت پرده‌ها برای رستم ناشناخته اند اما در رستم و اسفندیار هیچ پوشیدگی وجود ندارد:«تراژدی رستم و سهراب، تراژدی «بی خبری»است.دو پهلوان که پدر وپسر هستند،به علت آن که یکدیگر را نمی شناسند به روی هم شمشیر می‌کشند.تقدیر برای بی خبر نگاه داشتن آن دو از هم، همهٔعوامل را به کار می‌اندازد.» (سیدنظری،۱۳۹۰:۱۰۷).

نمود ببر بیان در دو داستان

رستم در داستانهای یاد شده ببر بیان بر تن دارد. « ... شاید لباس مقدس رستم که عنوان "ببر بیان" را در شاهنامه دارد، لباسی از پوست همین جانور مقدس باشد، یعنی کلمه ببر یا بور، همچون بسیاری از کلمات

موجود در زبان فارسی، در طول زمان با تغییرات آوایی به ببر تبدیل شده است. زیرا لباس رستم نیز جنبه‌ای مقدس و الهی دارد و از ماورا یعنی از جانب خدایان و به واسطهٔ فرشته ای به او اهدا شده است.(توسلی پناهی،۱۳۹۵:۱۳).

جایگاه درفش در دو داستان

درفش رستم در جنگ با سهراب اژدها پیکر است و از مهمترین نشانه های حضور و ابراز وجود در جنگ است اما در رستم و اسفندیار شاهد این ابراز وجود نمادین نیستیم زیرا در جنگ با سهراب نمایندهٔ ایران است اما در جنگ با اسفندیار نمایندهٔ فردیت خود است:

درفشی بدید اژدها پیکر است بر آن نیزه بر، شیر زرین رست

(یاحقی،۱۳۶۸:۴۹).

رویدادهای سرنوشت ساز

مهمترین رویداد جنگ رستم و اسفندیار "ظهور سیمرغ" است و مهمترین رویداد جنگ رستم با سهراب "تعلل کیکاوس در فرستادن نوشدارو" است اگر سیمرغ در نقش راهنما بر زال ظاهر نمی شد، اسفندیار با توجه به رویین تنی از پای در نمی آمد و اگر نوشدارو بهنگام به دست رستم می‌رسید سهراب زنده می‌ماند و در صورت زنده ماندن مسیر زندگی آنان تغییر می‌کرد و پهلوانی در شاهنامه پایان نمی پذیرفت.

«رستم به رهنمونی سیمرغ،اسفندیار را با تیر گز آب داده به تیری که بر چشم او می‌زند از پای در می‌آورد. اسفندیار تنها قهرمان شاهنامه است که از ویژگی رویین تنی برخوردار است». (صدیقی،۱۳۸۵:۱۴۷).

سیمرغ نیز زخم هایی را که رستم در نبرد با اسفندیار برداشته است با پر خویش درمان می‌کند:

بر آن خســـتگی ها بـما لید پر　　هم اندر زمان گشت با زیب و فر
بدو گفت کاین خستگی‌ها ببند　　همی باش یکچند دور از گزند
یکی پر من تر بگردان به شیر　　بمال اندر آن خســـتگی های تیر

(همان،۱۷۸).

تسلیم ناپذیری و رستگاری

تسلیم ناپذیری رستم اگرچه به نابودی خاندان او توسط بهمن می‌انجامد اما موجب ماندگاری او شد:«ناچاری رستم در نبرد با اسفندیار و کشتن او همین آزادمنشی است که در واژه ی نام به نمود آمده است. رستم تن به بند در نمی دهد زیرا که تن به بند دردادن با نام سازگار نیست. شاید کسانی بینگارند که اگر رستم بند اسفندیار را می‌پذیرفت و همراه با او به نزد گشتاسب می‌رفت، این غمنامه پدید نمی آمد، اسفندیار کشته نمی شد، رستم هم به آن کیفر دچار نمی آمد که به مرگی زبون که زیبندهٔ اوست، در چاه شغاد بیفتد و جان ببازد. اما سخن در این است که رستم اگر بند را می‌پذیرفت، هرچند به تن زنده می‌ماند، به جان جاودانه می‌مرد.از آن پس رستم دستان، آن یل یگانه، آن تهم توانا، آن شیر شگرف شرزه نمی توانست بماند».(ح اصفهانی،نقل کرده از کزازی، ۹۴:۱۳۹۰).

رستمِ گنه‌کار و رستمِ بی‌گناه

در داستان رستم و سهراب، بخشی مهمی از قصور برعهدهٔ رستم است اما در رستم و اسفندیار هیچ راهی جز تسلیم پیش پای رستم نیست: «هر

تراژدی هسته و خمیر مایه ایی دارد، مرکز فاجعه ایی دارد. مرکز فاجعه در تراژدی رستم و سهراب "ناشناخته است". رستم داغدار و سرافکنده بار تراژدی را بر پشت می‌کشد، پسرش را کشته است، آنهم نه با مردانگی، بلکه با نیرنگ، گوهر پهلوانی خود را آلوده کرده است. «(اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۳۱).

زندگی سبک سنگین کردن است و جز این چاره ای نیست: رستم برای نجات نام خود در روبه رویی با اسفندیار به ترفند دست می‌زند.اسفندیار برای افزایش نام آوری خویش و تثبیت تخمهٔ خویش به نبرد با رستم روی می‌برد. در حالی که به آن اعتقادی ندارند. بهمن ناگزیر است که کین خون پدر را باز خواهد، ولو به بهای حق ناشناسی نسبت به خوبی های خانواده رستم باشد، و فرامرز که آخرین یادگار دودمان سام است، مردانه در جنگ می‌میرد و با مرگ او چراغ پهلوانی ایران خاموش می‌شود.(همان،۲۵).

فرجام و سرزنش

از نظر نتیجه همانندگی داستان رستم و سهراب با رستم و اسفندیار در عاقبت شومی که برای رستم رقم می‌خورد نهفته است با این تفاوت که در داستان رستم و سهراب به خاطر کشتن فرزند سرزنش می‌شود اما در این داستان نه: «اسفندیار نیز با آنکه در حسن نیت و راستگویی پدر تردید دارد، فرمان او را می‌پذیرد. تراژدی بلندپروازی و تعصب است. رستم نیز در این جنگ چون در جنگ با سهراب گرچه فاتح است، شکست او کمتر از شکست مغلوب شدگان نیست».(همان: ۳۴).

آغازی بر یک پایان

رستم در هر دو داستان در چنبرهٔ تقدیر گرفتار است اما در داستان رستم و سهراب پهلوان قابل احیایی است یعنی می‌تواند به رغم کشتن فرزند و داغی که بر دل دارد خود را در حوزهٔ پهلوانی تداوم بخشد اما در رستم و اسفندیار، سرنوشت فرصت احیا را از او سلب می‌کند، در واقع این نبرد آغازی بر یک پایان است: «رزم رستم با اسفندیار،آخرین داستان بزرگ دوران پهلوانی شاهنامه است نبوغ فردوسی در آن، چون چراغی که پیش از خاموش شدن برق می‌زند، درخشش خیره کننده ای می‌یابد».(سیدنظری،۱۳۹۰: ۱۱۴).

تفاوت در میزان احترام

رستم برای اسفندیار احترام ویژه قائل است اما این ادای احترام را در تقابل با سهراب نمی بینیم: «رستم از دو جهت برای اسفندیار ستایش و احترام خاصی قائل است، یکی آنکه وی شاهزاده و ولیعهد است و رستم هنوز خود را خدمتگذار و زیردست خاندان شاهی ایران می‌داند، دوم آنکه شخص اسفندیار پهلوانی بزرگ و یگانه است و تنها پهلوان زمان است که توانسته است اعمال قهرمانانه ای به اهمیت اعمال خود او داشته باشد.»(همان،۱۲۶)

ترس

رستم برای اسفندیار پهلوانی ترسناک است شاید بتوان شتری را که اسفندیار در راه رفتن به زابلستان برای بستن دست رستم کشت، ناشی از ترس اسفندیار دانست زیرا اسفندیار نشستن شتر بر سر دوراهی را به فال

بد گرفت. این فال بد همانا ترس از شکست بود اما برای سهراب ترسناک نیست:

همی رفت تا پیشش آمد دو راه — فرو ماند بر جای پیل و سپاه
دژ گنبدان بود راهش یکی — دگر سوی زاول کشید اندکی
شتر آنک در پیش بودش بخفت — تو گفتی که گشتست با خاک جفت

همی چوب زد بر سرش ساروان — ز رفتن بماند آن زمان کاروان
جهانجوی را آن بد آمد به فال — بفرمود کش سر ببرند و یال
بدان تا بدو بازگردد بدی — نباشد بجز فره ایزدی

(فردوسی، ۱۹۰:۱۳۷۷-۱۹۵).

تردید در جنگ

رستم در جنگ با سهراب تردیدی ندارد اما در جنگ با اسفندیار مردد است: یکم. تردیداو به خاطر پیشگویی سیمرغ است که؛ کشندهٔ اسفندیار عاقبت شومی دارد.

دوم. تهمتن حافظ تخت و تاج شاهان است نمی خواهد و نباید شاهزاده کشی کند ـ آن هم شاهزاده ای که همچون خود او، از هفت خوان گذشته و در حفظ تمامیت ارضی ایران شاهزاده ای است با کارنامهٔ درخشان، افزون بر اینها رویین تن، مروج دین بهی است و رویین تنی پاداش کارکرد خاندان او در این آیین است. یکی دیگر از علتهای تردید آن است که رستم حس می‌کند اگر اسفندیار را بکشد گناهکار است زیرا از علت العلل جنگ که طمع قدرت از

سوی این پدر و پسر تمامیت خواه است با اطلاع می‌باشد و برآن است گره داستان را به گونه ای دیگر بگشاید اما سرنوشت به او مجال گره گشایی نمی‌دهد.

رستم پس از کشتن اسفندیار به کیفر می‌رسد و این در حالی است که سیمرغ و زال نیز این مسئله را به او گوشزد کرده بودند.

به رستم چنین گفت زال ای پسر — تو را بیش گریم به درد جگر
که هر کس که او خون اسفندیار — بریزد سرآید برو روزگار
بدین گیتی‌اش شوربختی بود — وگر بگذرد رنج و سختی بود
بدو گفت مرغ ای گو پیلتن — توی نامبردار هر انجمن
چرا رزم جستی ز اسفندیار — که او هست رویین تن و نامدار

رستم در حدیث نفسی با خود می‌گوید:

وگر کشته آید به دشت نبرد — شود نزد شاهان مرا روی زرد
برین بر پس ازمرگ نفرین بود — همان نام من نیز بی دین بود

هنگامی که رستم می‌خواهد تیر گز را از کمان رها کند،سر به آسمان برمی دارد و می‌گوید:

به بادافره این گناهم مگیر — توی آفریننده ماه و تیر

(فردوسی،۱۳۷۷:۴۲۵)

رستم از اسفندیار می‌شنود که سرپیچی از فرمان شاه برابر با مرگ است و تلویحاً از او میخواهد که وی نیز از فرمان شاه سرپیچی نکند اما در برابر سهراب این دغدغه‌ها را ندارد:

هرآنکس که پیچد سر از شـــاه خویش
بـه برخـاســـتن گم کنـد راه خویش
نبـایـد بـه فرمـان شـــاهـان درنـگ
نبـایـد کـه بـاشـــد دل شـــاه تنـگ
بسی ـ پـهـلـوانســـت و شـــاه انـدکی
چـه بـاشـــد چو پیـدا نبـاشـــدیکی
(فردوسی،۱۳۷۷:۲۲۱)

جدال نقش‌ها

در جنگ رستم با اسفندیار، شاه ایران خواهان کشته شدن پسرش اسفندیار است زیر باقی ماندن در کاخ شاهی به کشته شدن فرزند وابسته است اما در جنگ رستم با سهراب، کیکاووس برای پیروزی رستم دعا می‌کند یعنی بقای تاج و تخت به پیروزی رستم وابسته است گشتاسب اسفندیار را آگاهانه به قربانگاه می‌فرستد و کیکاووس که خردمند و خوش طینتی نیست سرشت خود را با نفرستادن نوشدارو نمایان می‌سازد. علاوه بر شاه ایران، شاه توران نیز ایفای نقش می‌کند او به کشتن تهمتن و سهراب می‌اندیشد.

بدو گفت کاووس، یزدان پاک دل بد سگالت کند چاک چاک
من امشب به پیش جهان آفرین بمـالم فراوان دو رخ بر زمین
(فردوسی،۱۳۷۷:۲۸۵)

راز و نیاز با خدا برای پیروزی

رستم در هر دو جنگ پس از هر شکست برای پیروزی دعا می‌کند:

بخورد آب و روی و سر و تن بشست به پیش جهان آفرین شد نخست

همی خوا ست پیروزی و د ستگاه نبود آ گه از بخشـــش هور و ماه

(فردوسی،۱۳۷۷:۲۸۸).

رستم قربانی یا قربانی کننده

در هر دو داستان، رستم یا باید قربانی شود یا باید قربانی کننده باشد، او نخست سهراب را و سالها بعد اسفندیار را ناخواسته از میان برمی دارد در واقع هماوردان او به شیوه ای نامتعارف، به قربانگاه آمده اند.

تفاوت در نشست و برخاست

رستم نه تنها با اسفندیار، که با پسرش بهمن نیز خوشرویی می‌کند و آداب شاهزادگی به جای می‌آورد، حتی با او باده نوشی می‌کند، اما با سهراب این گونه نیست پیش از جنگ راه گفت و گو را می‌بندد و در جنگ نیز از گفت و گو می‌گریزد و کتمان شخصیت می‌کند حال آنکه در برابر اسفندیار به طور مداوم در حال گفت و گوی بازدارندگی ست.

جنگ طلب با سهراب،صلح طلب با اسفندیار

«سهراب بارها به رستم پیشنهاد صلح می‌کند ولی رستم هیچ گاه کوششی برای شناختن سهراب انجام نمی دهد و این نمایانگر این است که رستم آماده‌ی نبرد است».(عطاری کرمانی،۱۳۸۳:۲۱۳).

تفاوت دیدگاه

رستم در جنگ با سهراب نماینده سنت است اما سهراب نماینده جوانان سنت شکن. در داستان رستم و اسفندیار، رستم نماد آزاداندیشی و اسفندیار نماد تعبد دینی، رستم بر ادیان پیشازرتشت عقیده مند است و اسفندیار مروج دین بهی، رستم در رستم و سهراب یک پهلوان زورمند، خردمند اما عادیست و حریف او سهراب زورمند و خام و او نیز عادیست اما در داستان رستم و اسفندیار حریف او علاوه بر زورمندی رویین تن است از این نظر از نوعی مزیت برخوردار است ولی از منظر خرد او خردمندی ایدئولوژیک است در واقع انسان "خویش فرمان"ی نیست بلکه "دیگر فرمان" است راهبر او باورهای دینی و حب شاهی ست.

اسارت خویش، اسارت میهن

رستم در داستان رستم و اسفندیار می‌بایست مطیع اسفندیار شود تن به بند بدهد تا جان سالم به در ببرد یعنی وجود، منش و مرامش به اسارت درآید که او آن را نمی پذیرد و میگوید:

به جز بند کز بند عاری بود　　شکستی بود زشت کاری بود

نبیند مرا زنده با بند کس　　که روشن روانم بر این است و بس

(مسکوب،۱۳۶۹:۱۲۴).

ولی در جنگ با سهراب میهن او در خطر است وآنچه که به اسارت در می‌آید سرزمین اوست که او از جان بیشتر دوستش می‌دارد.

فرار

رستم در داستان رستم و اسفندیار حتی به فکر فرار هم می‌افتد و با خود می‌گوید اگر فرار کنم چه بر سر خاندان زال و سیستان می‌آید اما در جنگ با سهراب به فکر فرار نیست بلکه بنا دارد که بجنگد یا مهاجم را بکشد یا در راه میهن کشته شود.

تُرُنج در دو داستان

رستم از آنجا که مایل به مصالحه است در داستان رستم واسفندیار، ترنجی بویا در دست دارد و فردوسی، در "پیش‌درآمد" داستان رستم و سهراب ـ در یک استعاره ـ سهراب را به نارسیده ترنج تشبیه می‌کند این خود می‌تواند رمز و رازی باشد از جوانان خاندان رستم که بعدها در انتقام گیری بهمن، مثل ترنج نارسیده کنده می‌شوند و بر خاک می‌افتند.

«و رستم آفریده شده است تا در همه حال از زندگانی شاه و میهن دفاع کند بی آنکه بر منطق عمل خویش آگاهی درستی داشته باشد.از همین روی چون از عمل کاووس به خشم می‌آید شاه و میهن را بی کمترین تردیدی در کف دشمن رها می‌کند و بر گفته های گودرز هم گوش نمی سپارد تا آنجا که گودرز خود را ناچار می‌بیند تا بر حساس ترین بخش زندگانی وی انگشت نهد و بگوید که سپاهیان تن زدن وی را از این نبرد بزدلی آشکار درنظر خواهند آورد. این همان واقعیتی بود که رستم هرگز برنمی توانست تافت، اگرچند او ترس را در جای جای زندگانی خویش به تجربه گرفته بود اما از آن هرگز هیچکس مگر نزدیکترین کسانش سخنی در میان نیاورده است.» (حریری،۱۳۷۷:۷۱).

نتیجه گیری

رستم در داستان رستم و اسفندیار شباهت‌ها و تفاوت های بسیار دارد که در جدول زیر برخی آمده است:

رستم در داستان رستم و سهراب	رستم در داستان رستم و اسفندیار
اقتدارگرایِ میهن‌پرست	اقتدار گرایِ آزاد اندیش و حافظ نام
مورد دسیسهٔ افراسیاب است	مورد دسیسهٔ گشتاسب است
از منظر کیکاووس، باید سهراب را بکشد	از منظر گشتاسب، باید اسفندیار را بکشد یا تحقیر شود
ازمنظر افراسیاب، یا کشته شود یا سهراب را بکشد	ــ
مدافع تاج و تخت	مزاحم تاج و تخت
از منظر سهراب، هدفی است برای جهانشاهی	از منظر اسفندیار، هدفی است برای کسب تاج و تخت
شتاب برای نبرد	اندیشهٔفرار
مهم‌ترین حادثه خودداری کیکاوس از دادن نوشدارو	مهم ترین حادثه مدد گرفتن از سیمرغ
پنهان کردن هویت	آشکار سازی هویت
شکست در اولین رویارویی	شکست در اولین رویارویی
غم در پایان تراژدی	غم در پایان تراژدی
توسل به نیرنگ	توسل به نیرنگ
در این داستان جایگاه باستانی دارد	در این داستان جایگاه باستانی دارد
در نظر راوی قهرمانی بدون شکست است	در نظر راوی داستان قهرمانی بدون شکست است

منابع

۱- اسلامی ندوشن، محمدعلی(۱۳۷۰)، **نامه ی نامور**، تهران: سخن.

۲- اسلامی ندوشن، محمدعلی(۱۳۷۴)، **داستان داستان ها**، تهران: آثار.

۳- امرائی، مجید(۱۳۸۲)، شناخت شخصیت‌های شاهنامه، تهران: آنزان.

۴- انوری، حسن(۱۳۷۲)، رستم و اسفندیار، تهران: قطره.

۵- جوانشیر، ف.م(۱۳۸۰)، **حماسه ی داد**، تهران: جامی.

۶- ح اصفهانی، سامان(۱۳۹۰)، **سخنی از سیمرغ** (گفتگو با دکترمیرجلال الدین کزازی پیرامون شاهنامه فردوسی)تهران: شورآفرین.

۷- حریری،ناصر(۱۳۷۷)، **مرگ در شاهنامه**،تهران: آویشن

۸- حنیف،محمد(۱۳۸۴)، **قابلیت های نمایشی**،تهران:سروش

۹- رحیمی، مصطفی(۱۳۶۹)، **تراژدی قدرت در شاهنامه**، تهران: نیلوفر.

۱۰- سامانی، جمشید(۱۳۸۴)، **تحلیلی از شخصیت های شاهنامه**، اصفهان: شاهنامه پژوهی.

۱۱- سخنرانی‌های نخستین دوره جلسات بحث درباره شاهنامه فردوسی، بی تا، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.

۱۲- سیدنظری، بهمن(۱۳۹۰)، **جستاری در شاهنامه فردوسی**، تهران: چاپار.

۱۳- شعار، جعفر(۱۳۶۹)، حسن انوری، **غمنامه ی رستم وسهراب**، چاپ ششم، تهران: علمی.

۱۴- صدیقی، علی اصغر(۱۳۸۵)، **فانتزی در شاهنامه**، تهران: ترفند.

۱۵- عطاری کرمانی، عباس(۱۳۸۳)، **رستم بر قله‌ی حماسه**، تهران: پیکان.

۱۶- فردوسی، ابوالقاسم(۱۳۷۷)، **شاهنامه**، تهران: سوره.

۱۷- کزازی، میرجلال الدین(۱۳۹۰)، **نامه ی باستان**، جلد دوم، چاپ ششم، تهران: سمت.

۱۸- مختاری، محمد(۱۳۶۸)، **حماسه در رمز و راز ملی**، تهران: قطره.

۱۹- مسکوب، شاهرخ(۱۳۶۹)، **مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار**، تهران: شرکت سهامی کتابهاب جیبی.

۲۰- نظری،جلیل و مقیمی،افضل(۱۳۸۴)،داستان‌های پر آب و چشم، تهران:آسیم.

۲۱- یاحقی، محمدجعفر(۱۳۶۸)، **شاهنامه**، دفتر دوم، به کوشش جلال خالقی مطلق، چاپ اول، تهران: دایره المعارف بزرگ اسلامی.

بوسه اهریمن اثر محمدرضا یوسفی و ضحاک بنده ابلیس اثر بررسی و مقایسه دو بازنویسی برای نوجوانان از داستان ضحاک در شاهنامه فردوسی _ داستان آتوسا صالحی.

(هستی عابدتاش[۱]، دهم ریاضی دبیرستان فرزانگان ۱ شیراز)

چکیده

شاهنامه فردوسی حکیم ابوالقاسم فردوسی، نه تنها یکی از شاهکارهای شعر حماسی جهان است، بلکه گنجینه‌ی بزرگی از داستان‌های اساطیری و کهن ماست که انتقال آن به نسل‌های بعدی برای پاسداشت هویت ایرانی ضرورت دارد. در دوره‌ی معاصر بازنویسی‌های بسیاری از شاهنامه برای کودکان و نوجوانان به چاپ رسیده است. این پژوهش با مقایسه‌ی بازنویسی داستان ضحاک در دو کتاب، یکی داستان *بوسه اهریمن* از مجموعه داستان‌های شاهنامه نوشته‌ی محمدرضا یوسفی و دیگری *ضحاک بنده‌ی ابلیس* از مجموعه قصه‌های شاهنامه اثر آتوسا صالحی، به مقایسه آن‌ها از نظر عناصر داستان و نیز نوع بازنویسی پرداخته است. نتایج بررسی‌ها نشان می‌دهد کتاب بوسه اهریمن در لحن و تصویرگری ممتازتر است اما در داستان‌پردازی و شخصیت‌پردازی کتاب ضحاک بنده ابلیس گوی سبقت را ربوده است. درباره‌ی نوع بازنویسی، این پژوهش نتیجه می‌گیرد که بوسه اهریمن علیرغم این‌که روی جلد به‌عنوان بازآفرینی معرفی شده، تنها بازنویسی ساده شاهنامه است؛ اما ضحاک بنده ابلیس بازنویسی خلاق و توام با بازآفرینی از داستان ضحاک در شاهنامه فردوسی است.

تلفن تماس ۱۰۹۱۷۳۱۸۹۹۴۳-

کلید واژه: شاهنامه فردوسی، ضحاک، بازنویسی، محمدرضا یوسفی، آتوسا صالحی.

مقدمه

شاهنامه فردوسی از آثار منظوم ارزشمند ادب فارسی است که علاوه بر جنبه پاسداری از زبان فارسی به دلیل بیان داستان‌های اساطیری و تاریخی از سرزمین کهن ایران از ارزش زیادی برخوردار است. بنابراین حفظ و انتقال آن به نسل‌های بعدی اهمیت زیادی دارد. یکی از وظایف اندیشمندان هر جامعه انتقال ارزش‌ها و آثار فاخر به نوجوانان است؛ اما معمولا آثار گذشتگان به‌ویژه آثار منظوم از نظر درک ادبی، نوجوانان را با مشکلاتی روبرو می‌کند. از این رو نویسندگان چیره‌دست حوزه نوجوان باید این آثار را با زبانی قابل فهم و در همان حال زیبا و جذاب به نسل‌های بعدی انتقال دهند. در حال حاضر افراد زیادی اقدام به بازنویسی و بازآفرینی داستان‌های شاهنامه فردوسی کرده‌اند. این پژوهش قصد دارد با بررسی داستان ضحاک در آثار دو نویسنده پرتوان ادبیات نوجوان ایران به مقایسه‌ی عناصر داستان و نیز شیوه‌ی بازنویسی در آن‌ها بپردازد. این دو اثر شامل داستان *بوسه اهریمن* از مجموعه داستان‌های شاهنامه کار محمدرضا یوسفی و داستان ضحاک بنده ابلیس از مجموعه قصه‌های شاهنامه اثر آتوسا صالحی است.

فردوسی و شاهنامه

حکیم ابوالقاسم فردوسی (زاده ۳۲۹ هجری قمری – درگذشته ۴۱۶ هجری قمری، در توس) شاعر بزرگ حماسه سرای ایرانی است که اثر پرآوازه‌ی او – شاهنامه - شهرت جهانی دارد. برخی فردوسی را بزرگ‌ترین

سراینده‌ی پارسی‌گو دانسته‌اند. او آغاز زندگی را در روزگار سامانیان و هم‌زمان با جنبش استقلال‌خواهی و هویت‌طلبی در میان ایرانیان سپری کرد. او زبان عربی می‌دانست اما علاقه‌ی زیاد او به زبان فارسی باعث شد در شاهنامه کمترین واژه‌های عربی را به کار ببرد. فردوسی در شاهنامه، فرهنگ ایران پیش از اسلام را با فرهنگ ایران پس از اسلام پیوند داده است. وی به‌سبب خاستگاه دهقانی، با فرهنگ و آیین‌های باستانی ایران آشنایی داشت و پس از آن نیز بر دامنه این آگاهی‌ها افزود، به‌گونه‌ای‌که این دانسته‌ها، جهان‌بینی شعری او را بنیان ریخت. آن‌چه که فردوسی به آن می‌پرداخت، جدای از جنبه‌ی شعری، دانشورانه نیز بود. فردوسی خرد را سرچشمه و سرمایه تمام خوبی‌ها می‌داند. او بر این باور است که آدمی با خرد، نیک و بد را از یک‌دیگر بازمی‌شناسد و از این راه به نیک‌بختی این جهان و رستگاری آن جهان می‌رسد. فردوسی هنگامی سرودن شاهنامه را آغاز کرد که زبان پارسی دری توانایی‌های بایسته را برای بیان موضوع‌های گوناگون یافته، اما هنوز در سراسر سرزمین‌های پارسی‌زبان به‌گونه‌ای یک‌دست و یکسان درنیامده بود؛ آغاز سرایش شاهنامه در سال ۳۷۰ هجری قمری است. فردوسی سرانجام شاهنامه را در سال ۳۸۴ هـق، سه سال پیش از بر تخت نشستنِ سلطان محمود غزنوی، به‌پایان رساند. این ویرایش نخستینِ شاهنامه بود و فردوسی نزدیک به شانزده سالِ دیگر، در پرمایه‌تر و پیراسته کردن آن کوشید. او در سال ۳۹۴ هـق در شصت و پنج سالگی بر آن شد که شاهنامه را به سلطان محمود پیشکش کند، و از این رو دست به کارِ تدوینِ ویرایشِ تازه‌ای از شاهنامه شد او در ویرایش دوم، بخش‌های مربوط به پادشاهی ساسانیان را تکمیل کرد. پایان ویرایش دومِ شاهنامه

در سال ۴۰۰ هق در هفتاد و یک سالگی فردوسی بوده‌است.

شاهنامه اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی، حماسه‌ای منظوم بر وزن «فَعولُن فعولن فعولن فَعَلْ/ فَعولْ»، در بحرِ مُتقارب بر حسب دست‌نوشته‌های موجود دربرگیرنده نزدیک به ۵۰،۰۰۰ بیت تا نزدیک به ۶۱،۰۰۰ بیت و یکی از بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین سروده‌های حماسیِ جهان است که سرایش آن دست‌آوردِ دست‌کم سی سال کارِ پیوسته‌ی این سخن‌سرای نامدار ایرانی است. موضوع این شاهکار ادبی، اساطیر، داستان‌های پهلوانی و تاریخ ایران از آغاز تا سده هفتم میلادی است که چهار سلسله پیشدادیان، کیانیان، هخامنشیان و ساسانیان را دربرمی‌گیرد.

محمدرضا یوسفی

محمدرضا یوسفی (زاده ۱۳۳۲، همدان) نویسنده و نظریه‌پرداز ادبیات کودکان و نوجوان ایران است. اولین اثر داستانی او در سال ۱۳۵۷ منتشر شد. وی علاوه بر داستان‌نویسی برای کودکان و نوجوانان، به نمایش‌نامه نویسی و فیلم‌نامه نویسی نیز مشغول است. به گفته‌ی خودش تاکنون بیش از دویست اثر عمدتاً داستانی برای کودکان و نوجوانان منتشر کرده است؛ همچنین او برنده‌ی جوایز ادبی داخلی و خارجی زیادی است. از جمله این‌که او نامزد دریافت جایزه هانس کریستین اندرسون است.

مجموعه داستان‌های شاهنامه شامل ۱۰۰ جلد کتاب است که با موضوعات مختلفی از شاهنامه و پادشاهان دوره‌های مختلف ایرانی با زبانی ساده و قابل فهم برای نوجوانان، توسط انتشارات خانه ادبیات منتشر شده، این داستان‌ها، قسمت اساطیری شاهنامه را به زبان نثر بیان می‌کنند. امیر نساجی داستان‌های شاهنامه را تصویرگری کرده است.

آتوسا صالحی

آتوساصالحی شاعر، نویسنده، مترجم و ویراستار کتاب‌های کودکان و نوجوانان، سال ۱۳۵۱ در تهران به دنیا آمد. او از سال ۱۳۶۹ فعالیت حرفه‌ای خود را با مجله سروش نوجوان آغاز کرد و بعدها با نشریه‌هایی چون مجله همشهری، هفته‌نامه و روزنامه آفتابگردان، روزنامه شرق و ایران همکاری کرد. از آن سال تا امروز، او مسئولیت‌هایی چون مدیریت باشگاه کتاب افق، عضویت در شورای مباحث نظری و رمان نوجوان کانون پرورش فکری و دبیری مجموعه رمان‌هایی که باید خواند (نشر پیدایش) و کارگروه بازآفرینی (انتشارات نردبان) را بر عهده داشته و هم اکنون سرویراستار بخش کودک و نوجوان نشر افق است. صالحی جوایز ادبی بسیاری دریافت کرده و هم‌چنین، داور جایزه‌هایی مانند پروین اعتصامی و کتاب سال وزارت ارشاد، جشنواره‌ی سپیدار، جشنواره‌ی کتاب برتر و ادبیات کودک شیراز و کتاب سال کانون پرورش فکری نیز بوده است.

مجموعه داستان‌های قصه‌های شاهنامه با تصویرگری نیلوفر میرمحمدی، روایت منثور داستان‌های حماسی شاهنامه از زبان آتوسا صالحی است که توسط نشر افق منتشر و بارها تجدید چاپ شده است.

پیشینه پژوهش

در دهه‌های اخیر بازنویسی و بازآفرینی آثار کهن برای کودکان و نوجوانان بسیار رشد داشته است؛ بنابراین نگارش کتاب‌ها و مقالاتی برای بیان اصول این کار و چگونگی برگردان آثار مخصوصاً از نظم به نثر لازم و ضروری است. از جمله کتاب‌هایی که در سال‌های اخیر به بیان مفاهیم و

شیوه‌های بازنویسی و بازآفرینی پرداخته‌اند کتاب‌های "مقدمه‌ای بر بازنویسی و بازآفرینی" و "شیخ در بوته" نوشته جعفر پایور، کتاب "بازنویسی و بازآفرینی در ادبیات کودک" نوشته آسیه ذبیح‌نیا عمران، کتاب "کودکان و ادبیات رسمی ایران" نوشته صدیقه هاشمی نسب و کتاب "درآمدی بر بازنویسی و بازآفرینی" نوشته اسدالله شکرانه است. علاوه بر این پژوهش‌هایی نیز در حوزه بازنویسی متون کهن برای کودکان و نوجوانان انجام شده که شامل بررسی بازنویسی شاهنامه نیز می‌شود؛ از جمله این پژوهش‌ها می‌توان به مقاله "بررسی و تحلیل عناصر داستان در چند داستان بازنویسی شده از شاهنامه برای نوجوانان" اثر سجاد نجفی بهزادی نام برد؛ همچنین پریا انصاری و عبدالحسین فرزاد در مقاله‌ی "ارایه شاخص‌های مطلوب بازنویسی و داستان‌گزینی آثار حماسی در ادبیات کودک و نوجوان با تأکید بر شاهنامه فردوسی" شاخص‌های مورد توجه برای بازنویسی متناسب با گروه‌های سنی مختلف را مورد پژوهش قرار داده‌اند؛ و نیز ریحانه نصر اصفهانی و مهبود فاضلی در مقاله‌ای به‌نام "بررسی اصول و معیارهای بازنویسی در ادبیات کودکان و نوجوانان (مطالعه موردی بازنویسی‌های شاهنامه فردوسی)" به بررسی و مقایسه‌ی بازنویسی‌های شاهنامه در سه حوزه‌ی زبانی، محتوایی و فنی پرداخته‌اند.

پژوهش حاضر نیز به مقایسه‌ی دو بازنویسی از داستان ضحاک در شاهنامه خواهد پرداخت لازم به ذکر است مقایسه‌ی این دو بازنویسی در هیچ کدام از پژوهش‌های پیشین انجام نگرفته است.

تحلیل و مقایسه داستان‌ها

پژوهش پیش‌رِو قصد دارد داستان ضحاک را در دو اثر داستان‌های شاهنامه‌ی محمدرضا یوسفی و قصه‌های شاهنامه‌ی

آتوسا صالحی تحلیل و مقایسه نماید؛ این مقایسه از جنبه‌های داستانی و تصویرگری با یک‌دیگر و نیز با شاهنامه فردوسی خواهد بود. در انتها نوع بازنویسی‌ها مقایسه خواهد شد.

عناصر داستانی مورد بررسی این پژوهش، موضوع و درون‌مایه، شخصیت و شخصیت‌پردازی، لحن، و تصویرگری هستند.

«موضوع کانون و مرکز توجه داستان و تم یا مضمون نظریه‌ای است که درباره‌ی این قسمت از قلمرو و تجربه‌ی انسانی ظاهر می‌شود و به‌واسطه‌ی عناصری خاص یعنی طرح داستان و نظرگاه داستان و تصویرسازی و سمبولیسم داستان القا می‌گردد»(یونسی،۱۳۷۹: ۳۱).

شخصیت‌های داستان عوامل اجرای داستان هستند: «شخصیت داستانی، اشخاص ساخته شده‌ای(مخلوقی) هستند که در داستان و نمایش‌نامه و غیره ظاهر می‌شوند»(میرصادقی،۱۳۷۶: ۸۳).

در توصیف لحن باید گفت: «آن‌چه در داستان از آن به‌عنوان لحن نام برده می‌شود تا حدی شبیه به همان مفهومی است که به گفتار عادی نسبت داده می‌شود: حالت بیان که ناشی از تلقی نویسنده/ گوینده است از موضوع»(مستور، ۱۳۸۷: ۴۸).

تبدیل آثار کهن را به زبان امروزی بازنویسی می‌گویند. اما این امروزی کردن می‌تواند به گونه‌های مختلفی انجام شود. گاهی نویسنده به ترجمه و برگردان اشعار یا متون کهن به فارسی روان و امروزی اکتفا می‌کند؛ اما

گاهی اثر امروزی شده توام با کاستی یا افزایش است. گاهی با وجود تغییرات، اصل اثر همچنان محفوظ است اما گاهی تغییرات چنان گسترده است که تنها آثار و نشانه‌هایی از اثر اصلی باقی می‌ماند. بنابراین انواع امروزی کردن از برگردان و بازنویسی تا بازآفرینی روی یک طیف گسترده قرار می‌گیرد. پایور می‌گوید: «نویسندگان با آثار کهن به طورکلی دو گونه برخورد کرده‌اند. یا آن‌ها را بازنویسی و یا بازآفرینی کرده‌اند. اگر موضوع پیشین را نگه دارند و ساختار نوی به موضوع کهن بدهند بازنویسی و اگر موضوع اثر کهن (یا غیر کهن) را تغییر بدهند و اثری کاملا جدید و مستقل ارایه دهند، به بازآفرینی دست زده‌اند»(پایور، ۱۳۸۰: ۱۷۱). پس مساله مهم در تشخیص بازنویسی یا بازآفرینی بودن اثر، تغییرات در موضوع اثر است. بازنویسی‌ها و بازآفرینی‌ها هم انواعی دارند. گاهی موضوع اثر تغییر نکرده اما جریاناتی به داستان اضافه شده که آن را با اثر اصلی متفاوت می‌کند. گاهی حتی قسمتی کاملا جدید به داستان اضافه شده یا شخصیت‌های جدیدی وارد داستان شده‌اند؛ در این موارد اگر در موضوع هیچ تغییری ایجاد نشده باشد، همچنان نوع اثر بازنویسی است اما بازنویسی خلاق. وقتی در قسمتی از اثر، موضوع و داستان جدیدی وارد می‌شود بازنویسی توام با بازآفرینی نامیده می‌شود و اگر موضوع به کلی تغییر کند بازآفرینی نامیده می‌شود: «بازنویسی مثل تغییرات جزیی ساختمان و تغییر نمای ظاهری آن است اما بازآفرینی تغییر کلی در اسکلت و پلان ساختمان است که چه بسا نقشه ساختمان و کیفیت و چارچوب اولیه بهم می‌خورد»(شکرانه، ۱۳۹۲: ۵۷).

موضوع و درون‌مایه دو داستان و مقایسه با شاهنامه

موضوع داستان ضحاک در شاهنامه به پادشاهی رسیدن ضحاک و درون‌مایه آن ظلم و ستم و تبدیل شدن ضحاک به انسانی مار به دوش است که غذای مارهای دوش او از مغز جوانان است. در شاهنامه، فردوسی با آوردن این داستان سیر تحول مردی که در ابتدا با جمشید جنگید و ظاهرا ناجی ایران بود را به پادشاهی ستمگر نشان می‌دهد. ستم ضحاک موجب می‌شود تا ابلیس در قامت آشپزی ماهر با پختن غذاهای خوشمزه او را بفریبد و با نزدیک شدن به شاه در نهایت، اجازه‌ی بوسیدن شانه‌های ضحاک را پیدا کند. از جای بوسه بر شانه‌های ضحاک، دو مار خشمناک می‌روید که هر روز مغز سر دو جوان ایرانی غذای آن‌هاست. در این زمان دو ایرانی باهوش با نام‌های اَرمایل و گَرمایل که هنر آشپزی را خوب آموخته‌اند به کاخ می‌آیند. آن‌ها هر روز از دو جوانی که برای کشتن و دادن مغز سرشان به مارها، به کاخ آورده می‌شدند یکی را آزاد کرده و فراری می‌دادند و به همان اندازه از مغز سر گوسفند برای تهیه غذای ماران استفاده می‌کردند. این جوانان آزاد شده که در کوه و دشت، دور از چشم سپاهیان ضحاک به سر می‌بردند در انتهای داستان تبدیل به لشکری دلاور برای سرنگونی ضحاک می‌شوند.

در داستان بوسه‌ی اهریمن محمدرضا یوسفی موضوع و درون‌مایه داستان تغییری نکرده است، ما همان داستان شاهنامه را می‌خوانیم که از نظم به نثر تبدیل شده است. البته یوسفی در گفتگوها تغییراتی ایجاد کرده است اما این تغییرات اصل داستان را دگرگون نکرده. کانون اتفاقات همچنان ضحاک و سیر پادشاهی و فریب خوردن او از اهریمن و ستم به مردم است و تغییرات در حد اندک و حاشیه‌ای است مثلا در شاهنامه

ماجرای آشپزی لذیذ و ماهرانه‌ی اهریمن برای ضحاک این‌طور آمده است:

چو بشنید ضحاک بنواختش — ز بهر خورش جایگه ساختش
کلید خورش خانه‌ی پادشا — بدو داد دستور فرمانروا
فراوان نبود آن زمان پرورش — که کمتر بُد از خوردنی‌ها خورش
ز هر گوشت از مرغ و از چارپای — خورشگر بیاورد یک یک به جای
به خونش بپرورد بَرسان شیر — بدان تا کند پادشا را دلیر
سخن هر چه گویدش فرمان کند — به فرمان او دل گروگان کند
خورش زرده خایه دادش نخست — بدان داشتش یک زمان تندرست
بخورد و برو آفرین کرد سخت — مزه یافت خواندش وُرا نیک‌بخت
چنین گفت ابلیس نیرنگ‌ساز — که شادان زی ای شاه گردن فراز
که فردات از آن گونه سازم خورش — کزو باشدت سربه‌سر پرورش
برفت و همه شب سِگالش گرفت — که فردا ز خوردن چه سازد
خورش‌ها ز کبک و تَذرو سپید — بسازید و آمد دلی پرامید
شه تازیان چون به نان دست برد — سر کم خرد مهر او را سپرد
سِیُم روز خوان را به مرغ و بره — بیاراستش گونه گون یکسره
به روز چهارم چو بنهاد خوان — خورش ساخت از پشت گاو

یوسفی در داستان بوسه‌ی اهریمن آورده است:

«ضحاک پادشاه سرزمین نیزه‌وران بود. روزی اهریمن در جلد پیرمردی خردمند نزد او آمد و گفت: اگر می‌خواهی پادشاه هفت سرزمین جهان باشی باید از این خوراک که از گوشت هفت جانور است بخوری. ضحاک آن خوراک را خورد؛ یکباره قدس بلند و بازوهایش کلفت شدند. رگ‌هایش باد

کردند و پهلوانی غول آسا شد... روز دوم اهریمن خوراکی از کبک و قرقاول پخت، نفس جادویی‌اش را بر آن دمید و پیش ضحاک برد. همه آشپزها با تعجب نگاه می‌کردند. ضحاک بر سر و روی اهریمن گوهر و زر پاشید. روز سوم اهریمن خوراکی از انواع مرغ‌ها و بره درست کرد... روز چهارم اهریمن خوراکی از گوشت گاو با زعفران و گلاب ساخت» (یوسفی،۱۳۹۱: صص ۶-۱۲)

همان‌طور که مشهود است در داستان بوسه اهریمن محمدرضا یوسفی موضوع و درون‌مایه هیچ تغییری نکرده و تنها گفتگوها و اندکی داستان‌پردازی متفاوت است.

در قصه‌ی ضحاک بنده‌ی ابلیس نوشته آتوسا صالحی نیز به ماجرای پادشاهی ضحاک و بوسه ابلیس بر دوش او پرداخته شده است با این تفاوت که صالحی راوی سوم شخص داستان را به راوی اول شخص بدل کرده است. در داستان آتوسا صالحی راوی، گرمایل، یعنی یکی از همان دو جوان ایرانی است که با آموزش آشپزی به قصر ضحاک راه پیدا کردند و هر روز یکی از دو جوان نگون بختی که باید برای تهیه غذای ماران کشته می‌شدند را نجات می‌دادند.

در داستان ضحاک بنده‌ی ابلیس علاوه بر جریان اصلی داستان، سیر افکار و احوال گرمایل و ارمایل هم روایت می‌شود. گرمایل که در ابتدای داستان چندان شجاع و هوشمند نبود و تنها با درخواست ارمایل قدم به این راه پرهراس گذاشت، در انتهای داستان به جوانی دلیر و بی باک و خردمند بدل می‌شود. بنابراین در داستان ضحاک بنده‌ی ابلیس علاوه بر جریانات اصلی شاهنامه، شاهد ماجراهای ارمایل و گرمایل هم هستیم. تغییر راوی و ایجاد پیرنگ جدید در کنار پیرنگ اصلی داستان، حاصل

خلاقیت آتوسا صالحی است: «ارمایل، آشفته چون شیری زخمی به این سوی و آن سو می‌رود. برمی‌گردم تا آبی به رویم زنم. می‌خواهم پنهان شوم. از بس که اشک چشم‌هایم را می‌سوزاند. از بس که ضحاک مرا که روزی دلاوری بودم، خوار و کوچک کرده است. کاش زمین باز می‌شد و من این پسر بزدل خاک را در خود فرو می‌برد. ارمایل دست روی شانه‌ام می‌گذارد نگاهش که می‌کنم چشم‌هایش می‌درخشد...» (صالحی، ۱۳۸۹: ۴).

شخصیت‌پردازی در دو داستان و مقایسه با شاهنامه

در داستان بوسه‌ی اهریمن، شخصیت‌ها و شخصیت‌پردازی کاملا مشابه متن شاهنامه است. هیچ شخصیت جدیدی وارد داستان نشده و شخصیت‌های اصلی یعنی ضحاک و ابلیس هم در نقش‌های مشابه شاهنامه ظاهر شده‌اند.

در داستان ضحاک بنده‌ی ابلیس شخصیت‌های ضحاک و ابلیس همانند شاهنامه هستند؛ اما دو شخصیت ارمایل و گرمایل که در شاهنامه تنها در چند بیت معرفی شده‌اند، گسترش زیادی پیداکرده‌اند و از شخصیت‌های جانبی به شخصیت اصلی و کانونی تبدیل شده‌اند.

لحن در دو داستان و مقایسه با شاهنامه

لحن اشعار شاهنامه نمونه‌ی کامل حماسه است. فردوسی در شاهنامه به خوبی حماسی را به اجرا گذاشته است. از خصوصیات اصلی این لحن ایجاد هیجان و برانگیختگی، ایجاد غرور و تلقین شجاعت است. با خواندن شاهنامه، خواننده هر لحظه منتظر اتفاقات تازه و شگفت‌انگیز است. در لحن حماسی عوامل لطیف و احساسی مانند توصیف نسیم و سبزه و ... کمتر

دیده می‌شود.

در داستان بوسه‌ی اهریمن، محمدرضا یوسفی سعی کرده لحن حماسی را حفظ کند. داستان یوسفی در فضایی پرهیجان و با لحن اسطوره‌ای و حماسی روایت می‌شود: «... خشمگین شد. نعره کشید و سینی خوراک‌ها را پرت کرد و گفت: من همان خوراک را می‌خواهم.» (یوسفی،۱۳۹۱: ۶)

برخلاف داستان بوسه‌ی اهریمن، در قصه ضحاک بنده‌ی ابلیس توصیفات فراوانی دیده می‌شود. صالحی با آوردن توصیفات زیبا که گاه طبیعت را وصف می‌کند و گاه حالات و افکار شخصیت‌های داستان را، از لحن حماسی فاصله گرفته است: «...آرام در را باز می‌کنم. از دور یک سیاهی می‌بینم. نزدیک می‌شوم. کلبه‌ای است چوبی در میان درختان. از اسب پیاده می‌شوم. روبه‌روی کلبه می‌ایستم. آرام در می‌زنم. پاسخی نمی‌آید. گوشه‌ای اجاقی است که هنوز می‌سوزد...» (صالحی، ۱۳۸۹: ۲۱).

تصویرگری در داستان

در داستان بوسه‌ی اهریمن تصویرها واقعی و رنگی هستند. بیشتر صفحه را تصاویر پر کرده‌اند و ضحاک از چهره‌ای معمولی برخوردار است که با دیدن تصویر او نمی‌توان به نقش منفی‌اش پی برد.

در داستان ضحاک بنده‌ی ابلیس تصاویر گرافیکی هستند و با چهرهای واقعی چندان تناسبی ندارند. در ترسیم تصاویر تنها از دو رنگ استفاده شده و سعی شده در تصویر چهره‌ها، خوی زشت یا زیبای آن‌ها نمایان شود.

تفاوت دیگر تصویرپردازی دو کتاب در این است که در تصاویر کتاب ضحاک بنده ابلیس گاهی بیت‌هایی از شاهنامه متناسب به متن آورده شده در حالی‌که در متن و تصاویر کتاب بوسه‌ی اهریمن هیچ بیتی از شاهنامه

دیده نمی‌شود.

سایر تفاوت‌های دو داستان

به نظر می‌رسد بنای کار محمدرضا یوسفی در نوشتن مجموعه داستان‌های شاهنامه، کوتاه کردن داستان‌ها و نوشتن یک داستان در چند کتاب است. مثلا داستان پادشاهی ضحاک تا اسارت و شکست او به دست فریدون مجموعا ۴ کتاب از مجموعه را در برگرفته است که هر کدام به قسمتی پرداخته‌اند. این کار گرچه موجب ایجاد هیجان و انگیزه برای خرید کتاب‌های بعدی می‌شود اما باعث می‌گردد هر کتاب به‌طور مجزا به روشن شدن کامل داستان و ذهن مخاطب کمک نکند.

برخلاف داستان‌های شاهنامه، آتوسا صالحی در مجموعه قصه‌های شاهنامه گاهی چند داستان شاهنامه را در هم فشرده است و همه را تحت یک عنوان منتشر کرده. در داستان ضحاک بنده‌ی ابلیس، تمام حکایت پادشاهی تا سرنگونی ضحاک آورده شده که گرچه موجب افزایش صفحات کتاب است اما مخاطب را تا انتهای سرنوشت ضحاک همراهی می‌کند.

از نقاط مثبت و مهم داستان‌های شاهنامه نوشته محمدرضا یوسفی دو زبانه بودن متن است. این کتاب هم‌زمان دارای ترجمه‌ی انگلیسی در صفحه نیز هست که علاوه بر کمک به مخاطب نوجوان در افزایش مهارت‌های زبان انگلیسی، در ارایه و معرفی داستان‌ها به غیر فارسی زبانان هم سهم مهمی می‌تواند داشته باشد. از دیگر سو آوردن برخی بیت‌های شاهنامه در کتای ضحاک بنده ابلیس برای آشنایی مخاطب نوجوان با اشعار شاهنامه مفید است.

نتیجه‌گیری

در مقایسه موضوع و درونمایه دو اثر و نیز مقایسه با شاهنامه می‌توان گفت داستان بوسه‌ی اهریمن، برگردانِ از نظم به نثر شاهنامه بدون هیچ تغییری در موضوع و درونمایه است. در داستان ضحاک بنده‌ی ابلیس موضوع و درونمایه اصلی حفظ شده اما در کنار آن با تغییر در زاویه‌ی دید و راوی، موضوع و درونمایه‌ی جدیدی شکل گرفته که شامل سیر تحول روحی و بلوغ فکری گرمایل نوجوان است و چون این داستان برای نوجوانان بازنویسی شده، تمایل و شوق مخاطب برای خوانش داستان و نیز اثرپذیری از آن را زیاد می‌کند.

در شخصیت‌پردازی نیز اثر آتوسا صالحی قوی‌تر است زیرا به جنبه‌هایی از شخصیت ارمایل و گرمایل پرداخته که کاملا خلاقانه و حاصل آفرینش ذهنی نویسنده است؛ در حالی‌که در بوسه‌ی اهریمن محمدرضا یوسفی هیچ شخصیت جدید یا پرداخت جدیدی از شخصیت‌ها دیده نمی‌شود.

در لحن و فضا، بوسه‌ی اهریمن گوی سبقت را ربوده؛ زیرا لحن داستان به لحن حماسی شاهنامه نزدیک است اما در داستان ضحاک بنده‌ی ابلیس، به دلیل وجود توصیفات احساسی لحن غنایی حاکم شده است. در تصویرگری نیز، تصاویر داستان بوسه‌ی اهریمن با رنگ‌های متنوع، بزرگ و تصاویر واقعی در مقابل تصاویر غیرواقعی و رنگ‌آمیزی محدود داستان ضحاک بنده‌ی ابلیس، موفق‌تر است.

از نظر نوع بازنویسی، کار محمدرضا یوسفی علیرغم آن که روی جلد به‌عنوان بازآفرینی معرفی شده، تنها بازنویسی ساده شاهنامه فردوسی است؛ اما داستان آتوسا صالحی با ایجاد موضوع و پیرنگ جدید برای دو شخصیت

ارمایل و گرمایل، بازنویسی خلاق و یا بازنویسی توام با بازآفرینی شاهنامه است.

به توجه به همه‌ی موارد فوق، این مقاله برای رده سنی اوایل نوجوانی که نوجوانان ممکن است هنوز داستان اصلی ضحاک را نشنیده باشند و نیز به دلیل علاقه بیشتر این گروه سنی به استفاده از رنگ‌های متنوع در تصاویر، خواندن داستان بوسه اهریمن اثر محمدرضا یوسفی را توصیه کرده و پس از آن برای گروه سنی اواخر نوجوانی، خوانش اثر خلاق ضحاک بنده ابلیس از آتوسا صالحی را پیشنهاد می‌کند.

منابع

۱- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی

۲- انصاری، پریا. فرزاد، عبدالحسین (۱۳۹۷). "ارایه شاخص‌های مطلوب بازنویسی و داستان‌گزینی آثار حماسی در ادبیات کودک و نوجوان با تاکید بر شاهنامه فردوسی." پژوهش‌نامه ادب حماسی. سال چهاردهم شماره دوم. پیاپی ۲۶. صص ۵۰-۳۰.

۳- پایور، جعفر (۱۳۸۰). *شیخ در بوته*. تهران: اشراقیه.

۴- شکرانه، اسدالله (۱۳۹۲). *درآمدی بر بازنویسی و بازآفرینی*. تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

۵- صالحی، آتوسا (۱۳۸۹). *ضحاک بنده ابلیس*. چاپ یازدهم. تهران: افق.

۶- مستور، مصطفی (۱۳۸۷). *مبانی داستان کوتاه*. چاپ چهاردهم. تهران: نشر مرکز.

۷- میرصادقی، جمال (۱۳۶۵). *ادبیات داستانی*. تهران: ماهور.

۸- نجفی بهزادی، سجاد. صفری، جهانگیر (۱۳۹۲). "بررسی و تحلیل عناصر

داستان در چند داستان بازنویسی شده از شاهنامه برای نوجوانان" فصلنامه علمی- پژوهشی کاوش‌نامه. سال چهاردهم شماره ۲۷. صص ۲۳۹-۲۰۱.

۹- نصر اصفهانی، ریحانه. فاضلی، مهبود (۱۳۹۸). "بررسی اصول و معیارهای بازنویسی در ادبیات کودکان و نوجوانان(مطالعه موردی بازنویسی‌های شاهنامه فردوسی)." دوفصلنامه مطالعات ادبیات کودک. سال دهم شماره ۱ . پیاپی ۱۶. صص ۱۷۲-۱۴۹.

۱۰- یوسفی، محمدرضا (۱۳۹۱). *بوسه‌ی اهریمن*. تهران: خانه ادبیات.

۱۱- یونسی، ابراهیم (۱۳۷۹). *هنر داستان نویسی*. تهران: نگاه.

بررسی دلیل خوش پنداری پایان شاهنامه در فرهنگ عام

(محمد جواد مسجدی)[۱]

چکیده

مَثل «شاهنامه آخرش خوش» است؛ مَثلی معروف در فرهنگ عامه ایرانیان است که بار معنایی آن دو وجه مختلف دارد. غالب محققان، این مثل را کنایه و اشعارهای طنز آلود به اتفاقی ناخوشایند در پایان اثر استنباط کرده اند. اما به نظر می‌رسد که حداقل در فرهنگ عامیانه و در ادبیات شفاهی نقالان، این مَثَل در حالت عکس نیز کاربرد داشته است. هنگامی که برای کسی امری ناخوش رخ می‌دهد و دیگری بدان خشنود است، این سخن در واکنش به آن به کار می‌رود. می‌دانیم که شاهنامه با یورش تازیان به ایران به پایان می‌رسد، پس چگونه است که پایان آن خوش پنداشته می‌شود؟! گروهی علت را در معنای ناخوش دانسته و گروهی دیگر خوش را معنای اصلی واژه پنداشته اند. درباره علت ساخته شدن و رواج این مَثل چند نظر مختلف وجود دارد. معروف ترین و شاید پذیرفته ترین گزارش این است که چون در تسلسل موضوعی داستان های شاهنامه، بخش پایانی آن روایت شکست یزدگرد از اعراب و فروپاشی فرمانروایی ساسانیان و در واقع به سر رسیدن شکوه و اقتدار ایرانیان است، کلمه «خوش» در

---

[۱] دانش آموز پایه هشتم دبیرستان استعدادهای درخشان شهید بهشتی ۲ دوره اول اهواز/ناحیه

معنای «ناخوش و بدفرجام» به کار رفته است و مراد از این مَثل همان گونه که گفته شد این است که باید صبر کرد و عاقبت بد و ناموفق کاری را دید و چشید. در تفسیری دیگر این مثل با اَبیات هجو محمود در آخر برخی دست نویس های شاهنامه یا هجونامه سرایی فردوسی پس از پایان کار مرتبط انگاشته شده است یعنی کتابی که با ستایش این سلطان آغاز شده (به ظاهر خوش) با نکوهش او پایان می‌گیرد (سوء عاقبت). از سوی دیگر، این مَثل پرآوازه را می‌توان از جمله ادبیات آخرالزمانی پیشگویی استقرار دوباره قدرت ایرانیان پنداشت که پس از سرنگونی صفویان به دست بیگانگان، در میان مردم رواج یافته است؛ چنان که با سقوط ساسانیان این گونه ادبی مرسوم می‌شود. هدف از ارائه مقاله حاضر بدنبال بررسی دیدگاه‌های مختلف در زمینه خوش پنداشته شدن آخر شاهنامه است.

واژه های کلیدی:
آخر شاهنامه، خوش، ناخوش، یزدگرد سوم، انتقام

مقدمه

«شاهنامه آخرش خوش است» از پرآوازه ترین مَثَل های فارسی است، این مَثل در زبان عامیانه به شکل« شاهنومه آخرش خوشه» به کار می‌رود (شهری، ۱۳۸۴:۳۸۸) و آن را با مثل «جوجه را آخر پاییز می‌شمارند» و سخن «این هنوز اول عشق است، اضطراب مکن» (شکورزاده بلوری، ۱۳۸۴: ۶۶۲) و سنجیده اند. آنگاه که امری ناخوش برای ما روی می‌دهد و دیگری بدان خشنود است، در کنایه به او می‌گوییم: «شاهنامه آخرش خوش است»، یعنی منتظر باش و نتیجه خوب کار من را ببین، البته روشن است برای طرف مقابل آن امر نیز ناخوش خواهد بود؛ بنابراین این جمله در

موردی به کار می‌رود که از طرف صحبت خواسته می‌شود، به انتظار نتیجهٔ امری از شتابزدگی در صدور حکم قطعی خودداری کند، از مفاد ضمنی مَثل چنین برداشت می‌شود که نتیجه هم شاید بر وفق منظور مخاطب نباشد» (محیط طباطبایی، ۱۳۶۹:۳۵۳، انوری، ۱۳۸۴: ۶۹۴-۶۹۵). پس این مثل هنگامی به کار می‌رود که انسان بخواهد به مخاطب خودش بگوید که در کاری شتاب نکند و پیش از قضاوت در باب آن، ببیند آخر کار چه خواهد شد، (امید سالار، ۱۳۹۴: ۶۱). امید سالار پس از این، با ذکر دو بیت از فتح نامه نایبی (یغمایی، ۱۳۶۸: ۱۹۱) که در آن پایان شاهنامه خوش پنداشته شده است، بر آن می‌شود که چون این مثل در هیچ یک از متن های کهن نیست و تنها در شعر شاعران متأخر، همچون یغمایی ورود یافته، پس کم و بیش جدید است. او به این نتیجه احتمالی می‌رسد که این مثل در متن های کهن فارسی نیامده و در همین روز گار اخیر، دوره صفوی با قاجار، وارد فضای ایران شده است. در زمان صفوی و به ویژه قاجار، مبلغان مسیحی در ایران نفوذی گسترده یافتند و شاید این عبارت از متن های مقدس مسیحی یا کلیمی به ادبیات عامیانه فارسی وارد شده باشد.مضمون مثل در یکی از کتب تورات موجود است و بعید نیست که از همین منبع به فرهنگ ایران راه یافته باشد. در کتاب جامعهٔ تورات (باب هفتم، فقرهٔ ۸)آمده است که انتهای امرازابتدایش بهتر است ودل حلیم از دل مغرور نیکوتر(امید سالار، ۱۳۹۴: ۶۴،۶۸، ۷۰، ۷۳).

امید سالار (همان، ۷۰, ۷۳) واژه «شاهنامه را در این مثل معروف، نه به معنای شاهنامه فردوسی، بلکه کنایه از کتاب یا کاری بزرگ می‌داند و معتقد است چه بسا ایرانیان مضمون مثل فارسی را از مثل یادشده در تورات گرفته و آن را با افزودن واژه «شاهنامه» بومی کرده اند؛ بنابراین باید

آن را مثلی عامیانه پنداشت که بی پیوند با شاهنامه فردوسی است. پیش از امید سالار و خلاف نظر او، بیشتر پژوهندگان عبارت مشهور را در پیوند با شاهنامه فردوسی و روایت های مردمی شاهنامه دیده اند که پس از این بدان پرداخته خواهد شد.

اگر بپذیریم که این مثل پرآوازه در پیوند با حماسه ملی ایران است، باید پرسید چرا در آن پایان شاهنامه خوش پنداشته شده است؟ مگر نه این است که در پایان این اثر، اعراب بر ایرانیان دست می‌یابند و شکوه حکومت ایرانیان به پایان می‌رسد، چگونه ایرانیان این پایان را خوش پنداشته اند؟

مفهوم شناسی

«خوش» در معنای (ناخوش)

از میان پژوهندگان شاهنامه، محمد محیط طباطبایی (۱۳۶۹: ۲۵۴) بیان داشته است با نابودی ساسانیان به دست تازیان، روزگاری ناخوش برای ایرانیان رقم می‌خورد و پایان یافتن خوشی آنان، در آخر شاهنامه نیز بازتاب می‌یابد و شاهنامه فردوسی در اوضاع و احوالی خاتمه می‌پذیرد که ناخوش ترین سرگذشت پادشاهان ایران باستان را به پایان می‌رساند.

در این مَثل، کلمه خوش مدلول ناخوش» اراده می‌شود؛ به سخنی دیگر، لفظ خوش به قصد ریشخند و ضد معنی خود، یعنی ناخوش است که آن را در علم بدیع و بیان، صنعت «تهکم» می‌گویند (گرگانی، ۱۳۷۷: ۱۹۴: کزازی، ۱۳۸۱: ۱۰۸-۱۰۹). بر این بنیان، کسی که این مثل را به کار می‌برد به مخاطب می‌گوید: درنگ کن و بنگر که پایان کار مورد نظر، به مانند پایان شاهنامه، برای تو به گونه ای ناخوش به پایان خواهد به جز محیط

طباطبایی، برخی دیگر نیز به این نکته اشاره کرده اند. مفتاح (۱۳۳۰:۳۵) خالقی مطلق(۱۳۸۶: ۹۷)، سرامی (۱۳۹۲: ۱۶۹ – ۱۷۰) و باستانی پاریزی (۱۳۹۰: ۲۴) این مثل را دربردارنده کنایه تلخ و دردناکی می‌دانند که برآیند شکست یزدگرد از تازیان است.

در یکی از طومارهای نقالی نیز واژه «خوش» در مَثل معروف، در معنی تهکمی پنداشته می‌شود و با کین خواهی بهمن از خاندان رستم و آزاررسانی بدانان در پیوند است. در محدوده روایی غالب طومارها، کین خواهی بهمن از خاندان رستم أخرین داستان و در واقع آخر شاهنامه نقالان است (طومارنقالی شاهنامه شاهنامه، ۱۳۹۱: ۸۶۳- ۹۰۸) چمن آراء ۱۳۹۴: ۹). در این روایت مردمی آمده است: «برای اینکه [...] مردم بدانند معنی (شاهنامه آخرش خوش است) چیست آنچه را که می‌گویند بهمن، پور اسفندیار، چه کرده است، به عنوان یادگار می‌نویسم» (طومار شاهنامه فرد و سی، ۱۳۸۱: ۱۱۰۹). در جایی دیگر از این طومار گفته شده است پس از اسیر شدن زال در دست بهمن، بهمن بدو سیلی سختی می‌زند؛ به گونه ای که خون از بینی زال جاری می‌شود و (شاهنامه آخرش خوش) است، در اینجا معتی پیدا می‌کند که روزی رستم و دیگر پهلوانان در پیشگاه او بودند و امروز او در برابر پور اسفندیار بی کس است (آیدنلو، ۱۳۹۰: ۳۲۹). پس خوش بودن آخر شاهنامه و مطابق با روایت نقالان در معنای تهکمی است و به کین خواهی بهمن از خاندان رستم، به واسطه مرگ پدرش، باز می‌گردد.

باید این نکته را نیز افزود که در نظر برخی، مقصود از پایان ناخوش شاهنامه، نه داستان پایانی آن (شکست یزد گرد و ایرانیان از اعراب) که رد شاهنامه از سوی محمود غزنوی پس از پایان یافتن آن است (محیط طباطبایی، ۱۳۶۹: ۲۵۶-۲۵۴؛ امید، سالار، ۱۳۹۴: ۶۶).

(خوش) در معنی حقیقی واژه

در برخی از گزارش‌ها و تفسیرها دیده می‌شود که واژه «خوش» در مفهوم اصلی آن انگاشته می‌شود. محمد علی اسلامی ندوشن آنجا که درباره فرض نبود شاهنامه سخن می‌گوید، اشاره می‌کند این مثل در پیوند با هجوم تازیان به ایران نیست و آنان که این مثل را بر زبان جاری کرده اند، به چیرگی نهایی نیروهای اورمزدی ایرانی بر قوای اهریمنی تورانی و نیز پایان خوش این داستان اشاره داشته اند. همو (۱۳۸۷: ۲۸، ۳۰) می‌نویسد:

اگر شاهنامه نیامده بود [...] دو جبهه نیکی و بادی این گونه رو در روی هم قرار نمی گرفتند که سرانجام هم به پیروزی نیکی و شکست تبهکار خاتمه یابد و آیندگان بگویند: «شاهنامه آخرش خوش است»، یعنی سرانجام حق غلبه می‌کند. روشن است که در پایان شاهنامه اعراب بر ایرانیان چیره می‌شوند؛ بنابراین مقصود اسلامی ندوشن از چیرگی نیکی بر بدی، پیروزی کیخسرو بر افراسیاب است. به نظر می‌رسد در شاهنامه، «خوش» در معنی تهکمی به کار نرفته و مقصود آن چنین است: بنگر اگرچه سیاوش به فرمان افراسیاب کشته شد، در پایان، کیخسرو انتقام خون سیاوش را گرفت و پایانی خوش برای ایرانیان فراهم شد.

محیط طباطبایی نیز به نقل از دیگران، توجیهی دیگر از این مثل دارد که در آن واژه خوش در معنی حقیقی خود است. همو (۱۳۶۹: ۲۵۴) می‌نویسد:

روز گار پیش وقتی دوره نقل دوره ای کامل از داستان های شاهنامه به وسیله نقالان در قهوه خانه‌ها و محافل عمومی به پایان می‌رسید، کسانی که در مجلس استماع آن شرکت جسته بودند، جلسه شاد باش و صرف شیرینی و شربت در محل نقل تشکیل می‌دادند و از تفال شاهنامه بدین

ترتیب قدر دانی می‌کردند. بر اساس این سخن، مثل معروف می‌تواند برخاسته از خوشی پایان این جلسات شاهنامه خوانی باشد که می‌بینیم واژه در معنی اصلی آن استفاده شده است و با داستان پایانی شاهنامه پیوندی ندارد.

محیط طباطبایی (۱۳۶۹: ۲۶۱) در تعبیری که بیشتر او را قانع می‌سازد، «خوش» موجود در مثل را در مفهوم حقیقی آن در نظر گرفته است و می‌نویسد: خواننده شاهنامه با دیدن دیباچه و برخی دیگر از مواضع کتاب که در آن فردوسی محمود غزنوی را ستایش کرده است و سنجش آن با آخر شاهنامه در برخی نسخه‌ها که در آن ستایش محمود دیده نمی شود . مهدی قریب (۱۳۶۹: ۲۱۵) می‌نویسد:

در اواخر شاهنامه، شاعر نگران مرگ و ناتمام ماندن کار عظیم خویش است [...] و سرانجام شاعر آخر کار به ظاهر ناخوش شاهنامه خود را با احساسی ژرف از امیدی پویا و خوش بینی سازنده، حسن ختام می‌بخشد و ایمان به جاودانه ماندن نام خویش را به درستی مؤکد می‌دارد: «از آن پس نمیرم که من زنده ام» (فردوسی ۱۳۸۶: ۲۸۸/۸)؛ پس از آن روی که شاعر بر خلاف انتظارش، شاهنامه را به پایان می‌برد، پایان شاهنامه را خوش پنداشته اند.در این میان، بهروز چمن آرا (۱۳۹۶: ۱ -۱۴) پایان خوش شاهنامه را در پیوند با سنت روایت شفاهی شاهنامه می‌بیند. او می‌گوید در روایتی از نقالان، بهمن به سیستان می‌تازد و طی هفت مرحله جنگ، خاندان زال را به یاد می‌کشد، فرامرز را می‌کشد و پیکرش را به دار می‌کشد. پس از این آذربرزین، پسر فرامرز، وارد داستان می‌شود و بهمن را در نهایت می‌کشد (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۸۸۵-۹۰۸). بر اساس اینکه آذربرزین از بهمن کین کشی می‌کند پایان شاهنامه خوش پنداشته شده است.

دیک دیویس (۱۳۹۶: ۲۴۷) پایان خوش شاهنامه را در تصرف ایران به دست مسلمانان می‌داند او بر این باور است که اگر چه اعراب ایران را تصرف کردند، اسلام را برای ایرانیان به ارمغان آوردند و این امر برای ایرانیان خوشایند بوده است. در پایان شاهنامه نیز این ماجرا بازتاب یافته است و از همین روی گفته اند که پایان شاهنامه خوش است.

از میان دیدگاه های یادشده، سخن کسانی موجه تر به نظر می‌رسد که واژه «خوش» را دارای معنای تهکمی می‌دانند؛ اما آن دیدگاه که مقصود از پایان خوش شاهنامه را پیروزی کیخسرو بر افراسیاب می‌داند، درست نیست؛ زیرا آن داستان پیوندی با پایان شاهنامه ندارد. همچنین اینکه برخی پایان خوش شاهنامه را با پایان خوش مراسم نقالی و شاهنامه خوانی در پیوند دانسته اند، چندان پذیرفتنی نیست و اگر چنین پیوندی وجود داشت، بهتر بود که گفته می‌شد: «پایان مراسم شاهنامه خوانی خوش است». کسانی هم که معتقدند نباید ستایش محمود را در دیباچه جدی گرفت زیرا در پایان شاهنامه او هجو می‌شود و برای خواننده در تضاد با محمود، این پایانی خوش خواهد بود .(شاپور شهبازی، ۱۳۹۰: ۱۲۴-۱۲۰؛ مینوی، ۱۳۸۵: ۴۳-۴۲؛ شیرانی، ۱۰۱:۱۳۶۹- ۱۵۴).

روش پژوهش

در پژوهش پیش رو که بنیادی توصیفی- تحلیلی دارد و داده‌ها به روش کتابخانه ای گرد آمده، کوشش شده است که با در نظر داشتن خود شاهنامه و پژوهش در پایان آن مثل مشهور توجیه شود (قتل یزدگرد و انتقام خون او). همین طور می‌کوشیم با توجه به شکست ایرانیان از اعراب که آن هم در پایان شاهنامه رخ می‌دهد، مثل پرآوازه را گونه ای ادبیات خوش بین به

آینده بپنداریم که در آن استقرار دوباره حکومت و فرهنگ ایرانی پیش بینی می‌شود.

انتقام خون یزدگرد، پایان خوش شاهنامه

نگارنده نیز بر آن است که می‌توان واژه «خوش» را در معنی حقیقی و نه در معنای متضاد آن دانست. البته این معنی از واژه، برآیندی توجیهی است که متفاوت با دیدگاه اسلامی ندوشن، محیط طباطبایی، قریب، عبادیان و چمن آراست. برای بیان این دیدگاه بایسته است که به پایان شاهنامه، یعنی داستان یزدگرد سوم بنگریم.

چکیده داستان یزدگرد سوم در شاهنامه

پس از آنکه عمر، سعد وقاص را با سپاهی راهی ایران می‌کند رستم فرخزاد به همراهی لشکرش به دفاع از ایران بر می‌خیزد. عواملی چون بستن آب بر روی ایرانیان و همین طور برخاستن گرد سبب کشته شدن رستم و شکست سپاه ایران می‌شود. باقی مانده سپاه در بغداد به یزدگرد می‌پیوندد. فرخزاد هرمزد، از بیم آسیب رسیدن به پادشاه، به وی پیشنهاد می‌کند به بیشه نارون رود. یزدگرد پس از رایزنی با بزرگان، بر آن می‌شود که به خراسان رود، لشکری بزرگ از ترکان فراهم آورد و پس از پیوند با دخت بغیور چین، از او نیز در دفع تازیان یاری جوید. از این گذشته، او به یاریگری مرزبان مرو (ماهوی سوری / پیشکار شبانان پادشاه) نیز می‌اندیشد که فرخزاد، یزدگرد را از او برحذر می‌دارد و آن بدگوهر را شایسته یاری جستن نمی داند؛ اما پادشاه آزمودن وی را بی زیان می‌پندارد و بر تصمیم خود پای می‌فشارد. یزدگرد پس از بغداد به ری و از آنجا به گرگان می‌رود، در

گرگان به ماهوی نامه می‌نگارد، آنچه را بر او گذشته گزارش می‌دهد و از او می‌خواهد برای جنگ با تازیان آماده شود. همچنین او به طوس نامه می‌نویسد و از او یاری می‌جوید. یزدگرد از آن پس به قلمرو خراسان وارد می‌شود و از نشابور به شهر توس می‌رود. ماهوی سوری که از وجود یزدگرد آگاه می‌شود، به استقبالش می‌آید و اظهار بندگی می‌کند. فرخزاد از ماهوی می‌خواهد که یزدگرد را پاس دارد و خود به ری می‌رود. پس از مدتی، ماهوی آرزوی شاهی می‌کند؛ از همین رو، از پهلوانی به نام بیژن که در سمرقند نشست دارد، با نامه می‌خواهد که با رزم جستن، شاهی را بهره خود کند و کین نیاکان خود نیز از ساسانیان بستاند. او با دیدن نامه، به وزیرش می‌گوید که اگر به یاری ماهوی با یزدگرد بجنگم، شاه چین مرا سرزنش خواهد کرد و اگر چنین نکنم، ماهوی مرا به ترسیدن مینکوهد. وزیر به او می‌گوید: «برسام» را به جنگ بفرست تا او ایرانشهر را تسخیر کند. سپاه ده هزار نفری برسام راهی مرو می‌شود و سپیده دم بدان جا می‌رسد. ماهوی کسی را نزد یزدگرد می‌فرستد تا خبر تازش ترکان را بدو دهد. یزدگرد به جنگ آنان می‌رود، اما پس از مدتی متوجه می‌شود کسی او را یاری نمی کند و از نیرنگ ماهوی آگاه می‌شود. او پس از آنکه بسیاری از سپاهیان دشمن را می‌کشد، ناتوان می‌شود و می‌گریزد. ترکان او را دنبال می‌کنند تا به آسیابی می‌رسد. یزدگرد اسب، گرز، شمشیر و نیام زرین خود را رها می‌کند و بدان جا پناه می‌برد. سواران غنائم او را می‌برند و وی را وامی گذارند. پادشاه گرسنه و تشنه شب را به بامداد می‌آورد که ناگاه آسیابان وارد می‌شود، در زیبایی او خیره می‌شود و شگفت زده از هویتش می‌پرسد. یزدگرد خود را ایرانی ای معرفی می‌کند که از تورانیان گریخته است. آسیابان که خسرو نام دارد، خورشی اندک برای او فراهم می‌کند و به

خواست یزدگرد برای به دست آوردن برسم به راه می‌افتد. مهتری سبب برسم جستن را از او می‌پرسد و خسرو نیز از وجود شخصیتی بزرگ در آسیابش سخن می‌گوید. آن مهتر نیز او را با سوارانی نزد ماهوی می‌فرستد تا وجود او را آگاهی دهد. ماهوی چون ویژگی های آن مرد را از آسیابان می‌شنود، در می‌یابد که او یزدگرد است؛ پس آسیابان را به کشتن یزدگرد تهدید و ترغیب می‌کند. هرچه نزدیکان ماهوی او را پند می‌دهند که از کشتن یزدگرد ساسانی بگذر، او را در نمی گیرد؛ زیرا شبان زاده به شدت آرزوی پادشاهی در سر می‌پرورد. پس از این، در انجمن شبانه ماهوی تصمیم گرفته می‌شود که پیش از رد شدن سوار بر یزدگرد، او کشته شود. به همراه آسیابان سوارانی نیز فرستاده می‌شود و سرانجام وی در کمال اکراه و با نفرین بر ماهوی، تهیگاه یزدگرد را می‌کرد. او را به آب می‌افکنند، رهبانان او را می‌یابند و به دخمه می‌سپارند. پس از آنکه ماهوی از مرگ یزدگرد آگاه می‌شود، رایزن وی او را بر آن می‌دارد تا خود را وارث تاج یزدگرد بشناساند و بگوید پادشاه، از آنجا که جز دختری ندارد، مرا در جایگاه جانشین خود در هنگام حمله ترکان پذیرفته است؛ بنابراین من پادشاه ایرانم. پس از این ادعا، که البته هیچ یک از لشکریان ماهوی آن را نپذیرفتند، سپاهی فراهم کرد، آن را به دست پهلوانی به نام «کرسیون» سپرد تا به رزم بیژن رود و در جایگاه جانشین یزدگرد، سمر قند و چاچ را تسخیر کند. برسام پدرش بیژن را از ماجرا آگاه می‌کند و بیژن بر آن می‌شود که برادر، پسر و یا حتی دختری از یزدگرد بیابد و او را پادشاه ایران کند؛ اما متوجه می‌شود دوره ساسانیان به سر آمده و کشور در دست تازیان است. بیژن به پذیره سپاه ماهوی می‌رود. بر سام به دستور بیژن در پی ماهوی تاخت می‌آورد و او را در شهر «ریگ فرب» در می‌یابد. با کمربند او

را به زمین می‌افکند، دست او را می‌بندد و نزد بیژن می‌برد. بیژن او را بسیار سرزنش می‌کند و از آن پس دست، پا، گوش و بینی او را می‌برند، او را بر اسب می‌بندند و می‌کشند. سرانجام، سر او را می‌برند و به همراه پسرش در آتش می‌سوزانند (فردوسی، ۱۳۸۶:۴۱۰).

ضرورت انتقام خون پادشاه در فرهنگ ایران

در این روایت آشکار است که یزدگرد به دست ماهوی مرزبان مرو کشته می‌شود و سپس بیژن انتقام خون او را می‌گیرد و شاهنامه با یک بیت درباره چیرگی تازیان بر ایرانیان و بیت هایی در باب زمان سرودن آن به پایان می‌رسد (همان، ۴۸۵)آخرین داستان در این اثر داستان یزدگرد است. به اعتقاد نگارنده، از آن روی پایان شاهنامه خوش پنداشته شده است که پس از کشتن یزدگرد، انتقام او گرفته می‌شود و شاهنامه با این کین کشی که برای ایرانیان بسیار مهم و «واجد قداست» بوده است (مزداپور، ۱۳۸۷ ۵۳)، به پایان می‌رسد. در باورهای متأخر زردشتی، «پادشاهی» امری مقدس بوده و از آن در کنار «پیامبری» یاد شده است. در وندیداد(یکی از بخشهای پنج گانه اوستا)، زردشت از اهورامزدا می‌پرسد که نخست بار، دین را به که عرضه داشتی؟ اهورامزدا در پاسخ می‌گوید که دین را نخست به جمشید فرانمودم؛ اما او سر باز زد. پس «آنگاه من که اهورامزدایم، او را گفتم: ای جم! اگر دین آگاهی و دین بر داری را از من نپذیری، پس جهان مرا فراخی بخش، پس جهان مرا ببالان و به نگاهداری جهانیان سالار و نگاهبان باش» (دوستخواه، ۱۳۷۹: ۶۶۶ / ۲). در دیگر متن های زردشتی نیز به همراهی دین و شاهی اشاره شده است: «دین و ملک هر دو از یک شکم زادند [... هرگز از یکدیگر جدا ود- باید به این نکته توجه می‌کردند

که در نشوند» (نامه تنسر به گشنسب، ۱۳۸۹: ۵۱؛ دینکرد چهارم، ۱۳۹۳: ۶۲، کتاب سوم دینکرد، ۱۳۸۱: ۴۸ ۹۴-۹۵). پس در دیدگاه زردشتیان، پادشاهی امری پیوند یافته با دین است؛ تاری است با پود دین و «تو گویی که در زیر یک چادرند» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۳۱/ ۸، ۴۵۸). پادشاه همچون دین تقدس دارد و نمی توان آن را جدا از دین شمرد. کشتن شاه به کشتن دین می‌ماند و باید انتقام آن گرفته شود؛ از همین رو در شاهنامه می‌بینیم که انتقام گرفتن از گشندگان شاهان و شاهزادگان ایرانی بسیار اهمیت دارد. مهرنوش، از پند دهندگان ماهوی، او را نصیحت می‌کند که از خون یزدگرد بگذرد. این کار او را نادیدن رأی فرجام و بیدادی می‌داند که گریبانش را خواهد گرفت (همان، ۴۵۹). او به فرجام کار کشندگان جمشید، ایرج، سیاوش، لهراسب، اسفندیار، پیروز و هر مزدشاه اشاره می‌کند و این نکته که: «در کینه را خوار نتوان شمرد» (همان، ۸ /۴۶۱).

مهرنوش پس از اشاره به این انتقام جویی ها، به ماهوی هشدار می‌دهد کردار بد تو به زودی دامانت را خواهد گرفت: «تو را زود یاد آید این روزگار» و آنچه تو بکاری، دودمانت خواهند درود و از آن‌ها انتقام کشیده خواهد شد (همانجا).مطابق سخن مهرنوش، اگر چه پس از این یزدگرد به دستور ماهوی کشته می‌شود، عاقبت خوشی در پایان شاهنامه خواهیم دید که همان انتقام خون پادشاه است. در اهمیت کین کشی نزد ایرانیان همین بس که رستم زخم خورده نابرادر (شغاد رو به مرگ) پس از آنکه فرصت زخم زدن به شغاد می‌یابد، سپاس یزدان می‌گذارد:

از آن پس که جانم رسیده به لب برین کین من برنگذ شت شب

مرا زور دادی که از مرگ پیش ازین بی وفا خوا ستم کین خویش

(همان،۴۵۵/۵)

به این نکته نیز باید توجه داشت که در باورهای ایرانی کهن، پیروزی نهایی با نیروی نیکی است و به گونه ای این مثل را می‌توان در پیوند با اسطوره های زردشتی و باورهای شیعی دید که در ادامه بدان پرداخته خواهد شد.

در خوشی پایان شاهنامه، گونه ادبی آخرالزمانی

اگرچه محیط طباطبایی (۱۳۶۹: ۸۶) و امید سالار هر دو به تحقیق خود باور دارند؛ اما مثل پر آوازه قدمتی ندارد و دست کم تا دوره صفوی نشانی از آن در متن‌ها نیست، ولی در آن می‌توان اندیشه ای کهن دید. باوری که در اوج دشواری‌ها امید به رهایی و رستگاری را از یاد نمی برد، چنان که وقتی اعراب بر ایرانیان چیره شدند و ایرانیان زردشتی توان پایداری در برابر آنان را از دست دادند؛

مقاومت خود را از طریق ادبیات مربوط به پایان جهان در قرون هشتم و نهم میلادی بروز دادند [...]. زمانی که مسئله مقاومت فروکش کرد، تنها کاری که ایرانیان می‌توانستند انجام دهند، پیشگویی استقرار دوباره حقیقت و عدالت و سرنگونی فاتحان عرب بود (دریایی، ۱۳۸۳: ۹۵). همان گونه که در شعری به فارسی میانه با عنوان «بر آمدن شاه بهرام ورجاوند»، این پیشگویی یا آرزو دیده می‌شود:

از ما بیاید آن شاه بهرام ورجاوند از دوده کیان / بیاوریم کین تازیان/ چون رستم [که] آورد یک صد کین سیاوشان، مزگت‌ها را فروهلیم، بنشانیم آتشان / بتکده‌ها را بر کنیم و پاک کنیم از جهان / تا ویران شوند در وجزادگان از این جهان (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۹۰-۱۹۱).

در این شعر، روزهایی خوب و امیدوار کننده پیش بینی می‌شود؛ روزهایی که در آن نشانی از بیگانه در ایران نیست. مضمون این سخن با آنچه در مثل مشهور آمده است، بی پیوند نیست. اگر در داستان پایانی شاهنامه، یزدگرد سوم کشته می‌شود و ایران به دست تازیان می‌افتد (جدا از آنکه انتقام خون پادشاه گرفته می‌شود) امید به آینده در دل ایرانیان نمی میرد و رستگاری در زمانی ناآمده پیش بینی می‌شود. باری، آنگاه که در میان ایرانیان امید به پیروزی بر تازیان از میان رفت، ادبیات آخرالزمانی مهم ترین ابزار بیان آرزوها شد.

شاید بتوان گفت همان گونه که پس از شکست ساسانیان ادبیات آخرالزمانی رونق گرفت، پس از سقوط صفویان نیز این مثل رواج یافت. فراموش نکنیم میان حکومت ساسانی و صفوی همانندی های بسیاری وجود دارد. صفویان توانسته بودند یکپارچگی ایران را که پس از حمله تازیان و هجوم مغول و ایلغار تیمور از میان رفته بود، دوباره احیا کنند (صفا، ۱۳۷۲: ۵/ ۶۵). شباهت دیگر میان ساسانیان و صفویان طریقه انقراض آنهاست. «عاقبت تغییر حکومت ساسانی، درست مانند دگرگونی پادشاهی صفوی به دست مردمی انجام شد که از بیرون و خارج از محیط اعتقادی ایرانیان آمده بودند» (همان، ۵/ ۳۸. این امر برای ایرانیان دشوار بود، چیره شدن قومی بیگانه را سبب تحقیر می‌دانستند و آرزوی باز گشت قدرت و شکوه پیشین را داشتند. این آرمان در ادبیات آخرالزمانی روزگار ساسانی و مثل مشهور دوره صفوی نمایان است. ایرانی مسلمان عصر صفوی، دیگر در پی بهرام ورجاوند و شگفت کاری های او برنمی آید، بلکه مضمون شعر ساسانی را می‌گیرد و در ضرب المثلی عامیانه می‌گنجاند؛ مثلی که در آن پیروزی خیر را بر شر نشان می‌دهد و امید می‌بخشد که

روزی رستگار خواهیم شد؛ بنابر این مفهوم نهان مثل چنین خواهد بود. همان گونه که انتقام خون یزدگرد ساسانی گرفته شد، انتقام خون شاه صفوی (که همچون شاه ساسانی در نظر مردم منصوب شده خداوند بود) گرفته خواهد شد و عاقبت کار با خوشی به پایان خواهید رسید. اگر بپذیریم شاهنامه در مَثل معروف، آن گونه که امید سالار (۱۳۹۴: ۷۰) می‌گوید، کنایه از کار بزرگ است، می‌توان آن را با پیروزی نیروهای نیک در پایان جهان در ارتباط دانست که ایرانیان، چه زردشتی و چه شیعه، به این موضوع باور قاطع داشته و دارند. پیش تر بیان شد که سابقه این عبارت نباید به پیش از روزگار صفوی برسد. می‌دانیم که در عصر صفوی مذهب شیعه در ایران رسمی شد و نیز آگاهیم در این مذهب، منجی گرایی از اصول جداناشدنی است. شاید به شرط پذیرفتن اینکه شاهنامه در آن عبارت، به معنی کار عظیم است، بتوان باور به پیروزی نیروی خیر در سرانجام کار را در این مثل دید که هم با آرای شیعیان ایرانی در تناسب است و هم با باورهای ایرانیان باستان. ایرانیان می‌دانند به هر روی در پایان پیروزی با آنهاست.

پیروزی نهایی اورمزد بر اهریمن در اسطوره های بندهشی

چنان که گفته شد در دیدگاه ایرانی، سرانجام نیروهای خیر بر شر پیروز خواهند شد. این باور در اسطوره های ایرانی به راستی آشکار است. در این اسطوره‌ها اگر چه در آغاز، پیروزی با اهریمن و نیروهای اهریمنی است، در پایان اور مزد و نیروهای او پیروز خواهند شد. در باورهای بندهشی زردشتی می‌بینیم با آنکه اهریمن به آفرینش اورمزد می‌تازد و جهان اور مزدی را می‌آلاید، در آخرالزمان بازسازی نهایی انجام می‌گیرد و جهان به شکل

زیبای پیش از تازش اهریمن بازمی گردد و هستی اهریمن بر چیده می‌شود (زادسپرم، ۱۳۸۵: ۱۰۴؛ دینکرد هفتم، ۱۳۸۹: ۲۶۳-۲۸۲؛ فرنبغ دادگی، ۱۳۸۰: ۳۵-۳۳، ۴۲،۵۱-۳۹ - ۵۴؛ روایت پهلوی، ۱۳۹۰: ۳۱۳-۳۲۶؛ مینوی خرد، ۱۳۷۹: ۲۳-۲۴) . اورمزد با زردشت پیمان کرده است جهان را دوباره بیاراید و از شر اهریمن رها سازد:

ای زردشت سپیتمان! هنگامی که زمان سر شود، دشمنان چنان نابود شوند، مانند ریشه درختی که به یک شب زمستان سرد که فرا رسد، به یک شب برگ بیفکند. این ده های ایران که من اور مزد آفریدم، دوباره بیارایند (زند بهمن یسن، ۱۳۸۵: ۱۴ زادسپرم، ۱۳۸۵: ۱۰۴؛ آموزگار، ۱۳۸۷: ۴۴-۴۹، ۸۸-۷۹).

آشکارا می‌بینیم که اگر چه خیر برای مدتی در برابر شر تسلیم می‌شود و شکست می‌خورد، این هرگز به معنای پیروزی مطلق شر نیست و در نهایت خیر بر شر چیره می‌شود.پیروزی نهایی نیکی در اوستا نیز دیده می‌شود و می‌توانیم در جدال آذر و اژی دهاک و ایزد تیشتر و دیو اپوش آن را ببینیم.

پیروزی گذرای اژی دهاک و چیرگی نهایی ایزد آذر

آذر، پسر اهورامزدا، دشمن اژی دهاک است و ابزار دست اهریمن". این دو بر سر دست یافتن به فر ایزدی با هم می‌ستیزند. در آغاز اژی دهاک آذر را تهدید می‌کند که اگر فر نایافتنی را بیابی، تو را نابود می‌کنم تا نتوانی جهان راستی را روشنایی بخشی. ایزد آذر اندیشناک می‌شود و پا پس می‌کشد. سرانجام، بر اژی دهاک چیره می‌شود و فر را از چنگ او می‌رهاند (دوستخواه، ۱۳۷۹: ۲/ ۴۹۳،۲-۴۹۲/۸۵۰-۸۴۹).

چیرگی گذرای اپوش و پیروزی نهایی ایزد تیشتر

بندهای ۱۳ تا ۳۴ تیشتر پشت به نبرد تیشتر با دیو اپوش، دیو خشک سالی، اختصاص دارد. تیشتر در سه پیکر و سی شب با اپوش می‌ستیزد.

تیشتر به سه تن گشت: مردتن، اسب تن، گاو تن. سی شبانه روز در روشنی پرواز کرد. به هر تنی ده شبانه روز باران آورد؛ چنان که اختر شماران نیز گویند که هر اختری سه تن دارد. هر سو شک آن باران به اندازه تشت بزرگ آبی بود، بر کشیده و بر گشته، همه زمین را به بلندی مردی آب بایستاد [...] اپوش دیو به همانندی اسب سیاه کوتاه دنبی به مقابله بتاخت. او تیشتر را یک فرسنگ به ستوهی برانید. تیشتر از هرمزد توان خواست. هرمزد نیرومندی را بر او ببرد. چنین گوید که در زمان، نیروی ده اسب نر، ده شتر نر، ده کوه و ده رود بر تیشتر آمد. او اپوش دیو را یک فرسنگ به ستوهی بتازانید [...] پس چنین گویند که تیشتر [...] آب را برسانید» (فرنبغ دادگی، ۱۳۸۰: ۶۴؛ دوستخواه، ۱۳۷۹: ۳۲۹/۱-۳۵۱). از آنچه گذشت به آشکارا می‌بینیم نیکی اگر چه مغلوب بدی می‌شود، سرانجام بر پلیدی چیره خواهد شد. آنچه در این اندیشه های کهن ایرانی دیده می‌شود، در ضرب المثلی عامیانه خود را باز می‌سازد.

نتیجه گیری

«شاهنامه آخرش خوش است» از جمله مَثل هایی است که بسیار استفاده می‌شود. آنگاه که کسی نتیجه کاری را برای ما ناخوش می‌پندارد، در واکنش به او این مثل را به کار می‌بریم و معنای آن چنین خواهد بود: خواهی دید که فرجام کار من نیکو خواهد بود و دستاورد خوبی خواهد داشت. اما دلیل خوش پنداری شاهنامه در فرهنگ عامه چیست ؟ در توجیه

آن دو دیدگاه وجود دارد: دیدگاهی که «خوش» را در معنای مخالف آن، یعنی «ناخوش» می‌داند و نظردیگرکه «خوش» را با معنی حقیقی آن بررسی می‌کند.

آنچه از بررسی در این نوشتار مسجل شد عبارت است از؛

۱: کسانی که خوش را در معنای «ناخوش» و به قصد ریشخند می‌انگارند، داستان هجوم تازیان به ایران در پایان شاهنامه را «خوش» پنداشته اند. در طوماری از نقالان، کین کشی بهمن از زال که تنها و بی کس مانده، پایان خوش (ناخوش) شاهنامه نقالان (آخرین داستان آنان کین کشی بهمن از خاندان زال است) است.

۲: گروهی دیگر خوش را در معنای حقیقی آن می‌دانند. اسلامی ندوشن خوش بودن پایان شاهنامه را در پیوند با تازیان ندانسته و بر آن است که این مثل به چیرگی نهایی نیروهای اورمزدی ایرانی بر نیروهای اهریمنی تورانی باز می‌گردد و اینکه کیخسرو بر افراسیاب غلبه می‌کند از این روست که پایان شاهنامه خوش انگاشته شده است.

۳: در تعبیری دیگر، پایان خوش شاهنامه به پایان جلسات نقالی بازمی گردد که شیرینی پخش می‌کردند و بدین سان نقال را پاس می‌داشتند.

۴: قریب و عبادیان به سرانجام رسیدن شاهنامه را که فردوسی بیم نافرجام ماندن آن را داشته، پایان خوش شاهنامه دانسته اند. چمن آرا بر پایه طومار نقالی شاهنامه که آذربرزین انتقام خون فرامرز، پدرش را از بهمن می‌گیرد، پایان شاهنامه را خوش انگاشته است.

۵: دیک دیویس نیز تصرف ایران را به دست مسلمانان که در پایان شاهنامه منعکس شده است، پایان خوش شاهنامه می‌پندارد که برای ایرانیان خوشایند بوده است.

نگارنده این جستار نیز «خوش» را در مثل پرآوازه، به معنای اصلی واژه می‌داند. در پایان شاهنامه می‌بینیم که ماهوی سوری یزدگرد سوم را می‌کشد. از آنجا که انتقام خون پادشاه ایرانی واجب و مقدس است و سر انجام کین کشنده یزدگرد گرفته می‌شود (بیژن، ماهوی را می‌کشد) پایان شاهنامه خوش پنداشته شده است.

منابع

۱- آیدنلو، سجاد (۱۳۸۸). «مردم کدام فردوسی و شاهنامه را می‌پسندند؟». پژوهش های زبان و ادبیات فارسی . س ۴۵.ش ۴.صص ۵۹-۷۸.

۲- آیدنلو، سجاد(۱۳۹۰)."چرا شاهنامه آخرش خوش است ".بخارا.سال ۱۴.ش ۸۱.صص ۸۵۳-۸۵۴ .

۳- اردستانی،حمید رضا(۱۳۹۶)."چرا در فرهنگ عامه پایان شاهنامه خوش پنداشته می‌شود".دو ماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه سال ۱۳.ش ۱۷.صص ۹۵-۹۷.

۴- اسلامی ندوشن،محمد علی (۱۳۸۵).زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه . چ ۷.تهران .شرکت سهامی انتشار .

۵- امید سالار،محمود(۱۳۸۱). جستارهای شاهنامه شناسی و مباحث ادبی .تهران: مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار .

۶- انوری،حسن (۱۳۸۴).فرهنگ امثال سخن .تهران: سخن .

۷- باستانی پاریزی،محمد ابراهیم (۱۳۹۰).شاهنامه آخرش خوش است .چ ۷.تهران:علم .

۸- جمال زاده،محمد علی (۱۳۴۴).«مار گزیده».وحید.س ۲.ش

۱۲.صص ۲-۱۲.

۹- چمن آرا، بهروز (۱۳۹۴).«بررسی و تحلیل آخر شاهنامه با تاکید بر مبانی سنت شفاهی روایات حماسی ایرانی ».جستارهای ادبی .س ۴۸.ش ۱۸۸.صص ۲-۱۴.

۱۰- خالقی مطلق،جلال (۱۳۸۶). سخن های دیرینه .چ ۲.تهران: افکار.

۱۱- خطیبی، ابولافضل(۱۳۹۵).آیا فردوسی محمود عزنوی را هجو گفت .تهران: پردیس دانش.

۱۲- دوستخواه،جلیل(۱۳۷۹).اوستا,کهن ترین سرودها و متن های ایرانی .چ ۵.تهران: مروارید.

۱۳- دینکردچهارم(۱۳۹۳).پژوهش مریم رضایی .زیر نظر سعید عریان .تهران:علمی.

۱۴- دینکردهفتم(۱۳۸۹).به کوشش محمد تقی راشد محصل .تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۱۵- دیویس،دیک(۱۳۹۶)حماسه و نافرمانی .ترجمه سهراب طاووسی.تهران: ققنوس.

۱۶- روایت پهلوی (۱۳۹۰).گزارش مهشید میر فخرایی .تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی .

۱۷- زاد سپرم(۱۳۸۵).وزیدگی های زادسپرم . به کوشش محمد تقی راشد محصل .چ ۲.تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۱۸- زند بهمن یسن (۱۳۸۵). به کوشش محمد تقی راشد محصل .چ ۲.تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۱۹- سرامی، قدم علی (۱۳۹۰). «شاهنامه,آینه زندگی ایرانیان ,از اسطوره های ایرانی تا روان شناسی جهانی ». رازهای شاهنامه .تهران: پازینه

(با همکاری بنیاد فردوسی).
۲۰- شاپور شهبازی،علی رضا(۱۳۹۰).زندگی نامه تحلیلی فردوسی. ترجمه هایده مشایخ .تهران: هرمس .
۲۱- شکور زاده بلوری،ابراهیم (۱۳۸۴).دوازده هزار مثل فارسی و سی هزار معادل آن.چ ۲. مشهد: به نشر .
۲۲- شهری،جعفر (۱۳۸۴). قند و نمک .چ ۶.تهران: معین .
۲۳- شیرانی،حافظ محمودخان (۱۳۶۹).در شناخت فردوسی. ترجمه شاهد چوهدری.تهران:آمورش انقلاب اسلامی .
۲۴- صفا، ذبیح الله(۱۳۷۲).تاریخ ادبیات در ایران .چ ۸.تهران: فردوس.
۲۵- طومار شاهنامه فردوسی (۱۳۸۱).به کوشش مصطفی سعیدی و احمد هاشمی .تهران: خوش نگار.
۲۶- طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱).به کوشش سجاد آیدانلو.تهران: به نگار.
۲۷- عبادیان، محمود(۱۳۸۷). «ادبیات: تاملی در شاهنامه فردوسی». فصل نامه هنر. ش ۷۷. صص ۷-۱۷.
۲۸- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). شاهنامه. تصحیح جلال خالقی مطلق و همکاران . تهران: دائره المعارف بزرگ اسلامی .
۲۹- فرنبغ دادگی (۱۳۸۰).بندهش .گزارش و پژوهش مهرداد بهار .چ ۲.تهران:توس.
۳۰- فروغی، محمد علی (۱۳۶۹). «حقوق در ایران ».ایران شناسی. س ۲.ش ۷.صص ۶۱۹-۶۳۴.
۳۱- قریب،مهدی (۱۳۶۹).باز خوانی شاهنامه.تهران:توس.
۳۲- کتاب سوم دینکرد(۱۳۸۱).گزارش فریدون فضیلت .تهران: فرهنگ دهخدا.
۳۳- کرزای، میر جلاالدین(۱۳۸۰).مازهای راز .چ ۲.تهران:مرکز.

۳۴- گرکانی، شمس العلما(۱۳۷۷). ابداع البدایع.به کوشش حسین جعفری.تبریز:احراز.

۳۵- متون پهلوی (۱۳۷۱).جاماسب جی آسانا. ترجمه سعید عریان. تهران ک کتابخانه ملی.

۳۶- محیط طباطبایی،محمد(۱۳۶۹). فردوسی و شاهنامه.تهران: امیر کبیر.

۳۷- مزدا پور،کتایون(۱۳۸۷).«نوروزوشاهنامه ».فرهنگ مردم.س ۷.ش ۲۵-۲۴.صص ۵۱-۶۶.

۳۸- مفتاح،زیبنده(۱۳۳۰).«ملیت و ادبیات ».س ۲۵.ش ۱۰.صص ۳۲-۳۶.

۳۹- مینوی،مجتبی(۱۳۸۵).فردوسی و شعر او.تهران: معین.

۴۰- مینوی خرد(۱۳۷۹).ترجمه احمد تفضلی . تهران: توس.

۴۱- نامه تنسر به گشنسب (۱۳۸۹). تصحیح مجتبی مینوی. تهران: دنیای کتاب.

۴۲- یغمایی، منتخب السادات (۱۳۶۸).حماسه فتح نامه نایبی. به کوشش علی دهباشی .تهران: اسپرک.